

چرا اسلامیت و ولایت فقهی، ضد فرهنگ ایرانزمین هستند؟

سنجشی بر یک کژفهمی فاجعه بار

[اگر قرار است فرهنگ بشری، زنده و پویا بماند، بایستی دفاع از بزرگان را (بخوانید از انبیاء گرفته تا فیلسوفان و اساتید و پیشکسوتان و دانشوران و رهبران و غیره و ذالک) بایستی ترک کنیم تسلط بی معارض اعتقادات و افکار و نگرشهای بزرگان بر ذهنیت و روان انسانهای یک سرزمین، هنوز مایه ی گمراهی و تفرقه ی کسانی است که عهده دار دفاع از فرهنگ و تمدن بشری می باشند. اگر ما در سنجشگری میراث فرهنگی خود به زبانی صریح، سخن نگوییم، مسئولیت آن گمراهی مصیبت بار و تفرقه ی مهلک آور به دوش ما خواهد افتاد.]

« جامعه ی گشوده فکر و خصامن آن » / کارل ریموند پوپر / « پیشگفتار بر چاپ نخست » / متن انگلیسی / نشر دانشگاهی / ۱۹۷۱

در این جستار می گویم که بازسنجی معضلی رو آورم که برغم بررسی و سنجشگری ابعاد مختلف آن، هنوز که هنوز است برای ذهنیت کثیری از انسانها در « حقیقت بودن آن و نصیبی خدشه اش »، هیچ لم و بمی نیست که نیست؛ ولو ایمان کور و جزمی داشتن به آن، سراسر کائنات و انسانها و هستی و نیستی بشری را در یک چشم بر هم زدن، نیست و نابود کند.

انسان در پروسه ی کسب شناخت از رویدادهای زیستبوم و تحولات درونی خودش به اندیشیدن در باره ی آن چیزهایی می رود که به شکل سایه گون و نا گویا و بغمی، نفهمی معلوم نما هستند از بهر « فهمیدن و دریافتن » رگ و ریشه ی هستی خودش و جهانی که در آن می زیید. در پروسه ی کسب شناخت است که مغز آدمی می کوشد تمام حسیات و داده های حسنی را بیروارند و در تصاویر و مفاهیم و امثالهم بازکاوای و باز بینی و تحلیل کند. از این رو، به « معیاری » محتاج می شود که با کاربست آن « معیار » می تواند چند - و - چون حسیات و تجربیات بی واسطه و با واسطه ی خود را باز شکافی فهم پذیر، هم برای خودش، هم برای دیگران بکند. اینکه ما « معیار » را در کجا بایستی یا می توانیم بجوییم، مسئله ایست کلیدی که می تواند تمام « خاستگاه منش و اندیشه ها و رفتارها و گفتارها و بینش » ما را متعین نیز بکند و رقم بزند. بالطبع، شناختی که من نوعی بر آن هستم از چگونه گی علل و ریشه یابی رویدادهای زیستبوم و همچنین تحولات درونی ام در معنای وسیع کلمه به دست آورم، شناختی باید باشد که در ترازوی « معیاری مشخص »، آن را سنجیده و به محک زده باشم تا « اعتباری » نیز هم برای خودم، هم برای هموعانم داشته باشد. پرسشی که اکنون به ذهن آدمی می رسد، اینست که « معیار شناخت چیست؟ ». تلاش برای یافتن پاسخ به پرسش خویشتن به هر کدام یک از ما می گوید که « معیار » را فقط می توان در نیروی « فهم و شعور و قوه ی تمییز و تشخیص فردی » پیدا کرد؛ نه در چیزی « بیرون از خویشتن ». بنابر این، معیار شناخت به فرد، فرد انسانها باز بسته است و کیفیت نیروی شعور و فهم و درایت و بینش فرهیخته و پروریده ی آنها. کسی یا کسانی که « معیار » را بیرون از دامنه ی وجودی خویش می جویند یا به معیاری قالبی - کلیشه ای تکیه می کنند که « عاریتی » می باشد، هیچگاه به « شناخت زیستبوم و محتویات تجربه های فردی و بی واسطه ی خود » دست نیز نمی یابند؛ بلکه هر چیزی را به آن رنگی می فهمند و می شناسند که « معیار عاریتی شناخت » به آنها تحویل می دهد. به عبارت بهتر و دقیق تر؛ « شناختی که رنگ حقیقت معیار عاریتی » را دارد؛ نه رنگ و بوی فهم و شعور و نیروی تمییز و تشخیص فردی ما را.

مدارایی / تسامح / شکیبیدن هر چیزی هرگز به معنای « معاف کردن همان چیز از دامنه و فراخواندن آن به دادگاه سنجشگری » نمی باشد؛ زیرا بدون سنجشگری و مرز بندی فکری و کاملاً شفاف و گویا در برابر هر معضل و مسئله ای نمی توان هیچگاه گستره ای را آفرید که نامش می تواند فضای مدارایی یا تسامح یا شکیبیدن باشد. پیوند مستقیم و متقابل « سنجشگری و مدارایی » را همچنین نمی توان به این معنا، تاویل و تفسیر کرد که مذهبی و ایدئولوژیهای یا نظریه هایی را می توان به رسمیت شناخت بدون کاربست پرنسپ سنجشگری در باره ی اصول و مبانی اعتقاداتی آنها و به این دلخوش بود که در کنار پیروان و مومنان و معتقدان به آنها می توان در آرامش و بدون کشمکشهای خون آلود زیست. اساساً « مدارایی از برآمدهای سنجشگری می باشد » و بدون سنجشگری و باز شکافی و صف آرایی صریح و رادمنش و توام با دلیری نمی توان مومنان و معتقدان به هیچ مذهب و ایدئولوژی و نظریه ی و امثالهم را تاب آورد و شکیبید. در جامعه ای که سنجشگران را قلع و قمع می کنند و از نشر آثار آنها جلوگیری می کنند، بحث از مدارایی، حرف مفت و سنجیده و نیندیشده ای می باشد. در ایرانزمینی که محکوم شمشیر خونریز و تیغ استیلای فقهائی - الهی می باشد از تنها چیزی که نمی توان نشانه ای دید همان « مدارایی و سنجشگری » می باشد. به همین سبب، تفاهم را می توان در آن جاهایی تجربه کرد که استقلال فکر در فردیت انسانها، واقعیت کلامی و رفتاری و اندیشه ای و نوشتاری به خود گرفته باشد. تفاهم به معنای تایید و تصدیق و شهادت دادن نیست؛ بلکه نشان دادن شعور فردی خود در دریافتن و فهمیدن مغزه ی مسئله ای و رهیافتهای گلاویزی با آن می باشد در پروسه ی هماندیشی و همواری و همدردی با دیگران. تک، تک ما زمانی می توانیم انسانی فهیم باشیم که از « فرد بودن خود »، آگاهی درخور داشته باشیم و در برابر آنچه که می اندیشیم و بر زبان و قلم می رانیم، مسئولیت نشان دهیم. به همین دلیل، تا زمانی که ما به گفته های خویش، یقین نداریم و هر چیزی فقط بهانه ای و ابزاری و راهی برای کسب منفعتخواهیها و ترضیه ی سواق ما می باشد، نمی توان از واقعیت پذیر شدن جامعه ای زندگی و پرورش و آموزش سخن گفت. ما برای ساختن ایرانی نو با گستره ای شادی آفرین به انسانهایی محتاجیم که « فردیت اندیشنده و ایده آفرین و مسئولیت پذیر خود » را با گستاخی و رادمنشی بزیند و رفتار کنند. شوربختی اینجاست که مدافعان و موکلان و مبلغان هر حقیقتی و ایدئولوژی و نظریه ای و مذهبی به خود حق می دهند که « پرنسپ سنجشگری » را در بررسی دیدگاههای دیگر اندیشان به نفع عقاید خود به کار ببرند؛ ولی هیچکس مجاز و محق نیست که همان پرنسپ را در سنجشگری مبانی و اصول اعتقاداتی آنها به کار ببرد. اینکه عده ای؛ ولو شمار میلیونی داشته باشند، به خود حق می دهند، دیدگاههای امتی و حزبی و مذهبی و ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی خود را « حقیقت محض » بدانند و دیدگاهها و نظرات دیگران را « باطل محض »، بایستی با دلیری گفت که هر حقیقتی، زمانی « محض لایتغیر و نص ازل و ابدی » می شود که مومن به آن حقیقت در حماقتهای خودش، خیره بین و سنگ خارا می شده باشد. حقیقت، چیزیست که در زاویه ی تقاطع عقاید و مذاهب و ایدئولوژیها و نظریه ها و دیدگاهها و مذاهب و امثالهم به وجود می آید و هیچکس پیشاپیش نمی داند چیست؟ « حقیقت » یک مسئله ی « پس - دانی در تقاطع دیدگاهها » می باشد؛ نه « پیش - دانی در خیره گویی و عقاید جبری و ایمان آوری کور و تحجری به مذهبی یا ایدئولوژی یا نظریه ای یا مرام و مسلکی ».

اسلامیت تا امروز نشان داده است که « چهره ای بسیار زشت و مخوف » دارد؛ طوری که با هیچ چیزی نمی توان آن را « زیبا آراست و خوشنما » کرد. آنانی که شبانه روز در فرمهای مختلف بر آنند با بزرگ کردن اسلامیت از آن در انظار دیگران، الاهی ای دلربا و فریبا بسازند، همه بدون استثناء، خود فریب و دیگر فریب هستند؛ زیرا در منفعتها و امتیازها و سودهایی که از پیامد « جنایت و غارت مقدس »، نصیب و سهام می برند، بی کم و کاست مجبورند رتوشگر و بتونه کار آن نیز بمانند و برای نفعی که به جیبشان سرازیر می شود، فقط « دروغ و دروغ و دروغ » به هم ببافند و با « خوشگل نویسیها و خوشگل گوییها و خوشگل غمزه های رفتاری » تقلا کنند « سیسنمی و مذهبی » را از فروپاشی نجات دهند که منفعت و امتیاز آنها در دوام و استیلای آنست. اسلامیت را با « منسوخ کردن علنی ابعاد ضد جان و زندگی و دگراندیشی آن و محاکمه کردن تمام آنانی که به نام آن، خون ریختند و جان و زندگی را آزار دادند و منافع و حقوق دگراندیشان و دگر معتقدان را به غارت و چپاول بردند » می توان در باره اش بحث منطقی و انسانی کرد. بیرون از چنین پرنسپیی، هر گونه مدارایی و اغماض و پشت گوش اندازی و بختنیدن جنایتکاران اسلامی به معنای خیانت آشکار به « فرهنگ و تاریخ و آدمیگری » می باشد؛ مهم نیست که چه کسانی با چه اهداف و مقاصدی، کدامین « تاولیها و تفسیرها و برداشتها » را از « اسلامیت » پدافند می کنند. اصل مسئله اینست که « اسلامیت »، تا امروز در تمام موضعگیریهای رفتاری و گفتاری و نوشتاری اثبات کرده است که پدیده ای ضد فرهنگ و زندگی باهمستان انسانها می باشد

و به دلایل طماعی مومنانش و ذات غارتگرش، خود را به زور شمشیر و گشتارهای توصیف ناپذیر بر سرنوشت بعضی ملتها، غالب و حاکم کرده است از جمله، ایرانزمین. در ایران ما زمانی می توان «اسلامیت» را برتابید و مدافعان دروغگو و کثیر النبتش آن را شکیبید و به رسمیت شناخت که «پروسه ی سنجشگری علنی آن در ایرانزمین»، واقعیت ملموس پیدا کند.

تفکر سنجشگر از سنگبنای «تجربیات فردی و استخوانسوزیهای فکر کردن با مغز خود» به تحلیل و از همشکافی آن مسائل و مُعضلات و دشواریها و فلاکت‌هایی رو می آورد که «باهمستان انسانها» را ناممکن و چه بسا متلاشی می کند. سنجشگری به ذات خویش هرگز رادیکال و ریشه برافکن و در هم‌کوبنده نیست؛ بلکه گرانگه آن در راستای «روشنگری کلاف در همپیچیده ی مسائل و نشان دادن راهیافتهای پیشنهادی – آزمایشی» برای حلّ و فصل کردن و چیره شدن بر مسائل می باشد. بنابر این در اجتماعی که امکانهای «سنجشگری مسائل و مُعضلات کشوری» وجود داشته باشد و سنجشگر برای نگرشها و دیدگاههای خود، مجازات و شکنجه و حبس و اعدام و تبعید و محروم از حقوق اجتماعی و فردی و امثالهم نشود، آنگاه هیچ متفکر و فیلسوف و سنجشگر با شعوری را نیز نمی توان یافت که در چنان اجتماعی بخواهد با قصد و غرض و نیت ناپاک به «هجوم همه جانبه ی فکری برای کوبیدن و لت و پار کردن سراسر» چفت و بستهای اجتماع انسانها بر آید. تفکر سنجشگر، زمانی ابعاد «ریشه بر انداز» به خود می گیرد که بخشی و قشری و طبقه ای و افرادی ذینفع و ذینفوذ در «بطن سنجشگریهای متفکر و فیلسوف» برای منفعتها و سوائق و آرزوهایها و گرایشهای قدرت‌پرستانه ی خود، خطری بالقوه و عظیم ببینند و در صدد آن بر آیند که متفکر و فیلسوف را نه تنها از لحاظ فکری در قرنطینه ی «لعن و نفرت و کینه توزی و طرد و بدنامی و تهمت و افترا و تحقیر و توطنه ی سکوت و شانتاز و امثالهم» بگذارند؛ بلکه در گشتن فیزیکی و ترور روحی و روانی او، از هیچ ابزاری و امکانی در حق او، کوتاهی نکنند. واقعیت تلخ و بسیار گزنده ی ایران ما از عصر مشروطیت تا همین امروز بر این مدار فاجعه بار چرخیده است و همچنان می چرخد که «تمام آن قدرت‌گرایان و منعت‌پرستانی که ایرانزمین را ملک طلق خود می دانند»، هیچ سنجشگری را پیش از قدرت گرفتن و پس از قدرت ربودن خود، حاضر نیستند به رسمیت بشناسند و وجود او را برتابند؛ ولو چنان سنجشگری یک لطیفه گوی هرزه نویس باشد. بیش سنجشگر از مرحله ای به هجومهای ویرانگر و پرخاشگر تبدیل می شود که هیچ گوش شنوا و مسئولیت پذیر و بیدار مغز و دلسوز در اجتماع باهمستان، بویژه در گستره ی «حکومت‌گران وقت» وجود نداشته باشد و حکام سنگین گوش و نشنه ی قدرت، بدون آنکه «پاسخگوی رفتارها و گفتارها و کردارها و عقاید» خود باشند به هر نوع جنایت و تبه‌کاری و ویرانگری و غارت و چپاول نیز دست آویزند. به همین سبب، برای آنکه بتوان بینش سنجشگر و متفکر مسئول و بیدار وجدان را در «گستره ی روشنگری و راهیافتی خود» پایدار نگاه داشت، نیاستی فقط به کوبنده و ویران کننده ی بودن نظرات و دیدگاههای متفکر و فیلسوف سنجشگر، حمله کرد؛ بلکه بیش از هر چیز بایستی کوشید که لجام گسیخته گی حکام را در منفعت پرستیها و قدرت طلبیها و زور گوییها و ستمگریها و کشت و گشتارها و شکنجه گریها و مبارزه ی ابلهانه و خصمانه شان بر ضدّ چهره های رنگارنگ و بدیع زندگی و واقعیت چند چهره، با گستاخی و دلآوری، کنترل و مهار کرد. پیش از آنکه بیرسیم چرا سنجشگری که می تواند و می توانست «روشنگر کلاف پیچیده ی مسائل مملکت و راهیابنده ی فلاکت‌های عاجل و هلاک کننده ی آن» باشد به جای روشنگری و راهیافتهای ارزشمند به رسواگری جنایتها و مبارزه با اقتدار حکام رو آورده است، نیک است در این باره ببینیم و از خود بیرسیم چرا آنانی که در ایرانزمین به «نیت و مقامی» می رسند، - مهم نیست، لایق باشند یا نباشند - بلافاصله به قلع و قمع کردن سنجشگران خود رو می آورند؟ چرا! اسلامیت برغم تمام دروغهای هزار و چهارصد ساله اش فقط «یک روش و منطق» تا امروز داشته است و هیچ روشی دیگر ندارد که ندارد. چنان روشی، همان «روش شمشیر اقلوی» می باشد که نه تنها ایرانیان را قربانی همیشه گی خود داشته است؛ بلکه کم کم دارد برای تمام جهانیان نیز، لبه های تیز و خونریز آن، آشکار و رسوا می شود. «مناظره و دیالوگ» را فقط کسانی می توانند واقعیت پذیر کنند که در چنبره ی خفقان آور هیچ مذهبی و ایدئولوژی و نظریه ی آکادمیکی و عقیده ی متحجر ی فرو نچلیده باشند و مالک و شمشیر کش خونریز هیچ «حقیقتی» نیز نباشند. گفت - و - شنود به مغزی محتاج است که هنر اندیشیدن در واژه گان فردی را می فهمد و به تن خویش، فردیت مسئولیت پذیر خود را آزموده است و در برابر افکار و ایده های دگراندیشان، موضعی «انگیزاننده و انگیزه پذیر» دارد. برای آنکه بدانیم منطق موکلان اسلامیت در برابر دگراندیشان و دگر معتقدان، چگونه می باشد، نیک است نگاهی گذرا به واقعیت‌های تلخی بیفکنیم که هنوز در شکلهای مختلف، مکرر می شوند.

منطق ارشادی - محبتی اسلامیت از: («کتاب الفتوح» / ابن اعثم الکوفی / چاپ بیروت / متن عربی)

- عمر گفت: «ای خلیفه! چون رای تو بر قتال مشرکان قرار گرفت و عزم مصمم کردی، ما همه تو را فرمانبرداریم و در آنچه فرمایی، متابع و یاوریم».
- ... و بر سر این لشکر، سالار گردانی تا روی به قلع و قمع مردتان و کفار نهد و سزای ایشان به واجبی دهد».
- ... و به جنگ مردتان و عهد شکسته گان بر هم افتادند».
- ... هر که دین و امت را انکار نماید و بر جهل و ضلالت اصرار کند، او را با جملگی صحابه که در صحبت اویند، اجازت است که دمار از بلاد و دیار ایشان برآرد و هر که را از اهل جنگ به دست آرد، یکی را زنده نگذارد. اطفال ایشان را برده گیرند و اموال و مواشی ایشان را به تاراج دهند».
- که او آنچه می گوید از بیم شمشیر اصحاب محمد می گوید».
- در این وقعه با مردتان عرب، جنگها کردند و آثاری نمودند که پیش از آن، هرگز نکرده بودند».
- در آن روز، جنگی سخت شد، لشکرها به هم برآویختند، در هم آمیختند، و خون یکدیگر ریختند».
- خالد ابن ولید، پس از قتال و انتقام، به جمع غنایم و اغنام مشغول شد. نه زن گذاشت، نه فرزند، نه خویش، نه پیوند، نه مال، نه متاع، نه ملک، و نه ضیاع».
- و فرمود تا غل بر گردنهای اسیران نهادند».
- بدان ای خالد که تو را جدّ و اجتهاد فرموده ام در جهاد جماعتی که از دین اسلام برگشته اند و به کفر و ضلالت مراجعت کرده».
- هر که بر جهل و عصبان و کفر و طغیان اصرار کند و سرکشی نماید سرش برگیر. بدان که این جنگ با جماعتی می باید کرد که از خدای بیازند و به رسول الله ایمان ندارند».
- هر کس را که از مردتان می یافت او را به سزا می رسانید».
- جویی خون در میدان راند».
- شمشیرها از نیام برکشید و خویشتن را در این باغ درافکنید تا دمار از کفار برآید».
- بیخ کفار را از چمن حیات برکنند. در جویها به جای آب، خون روان شد».
- کفار چندان زیر تیغ شدند که از کشته ی ایشان، همه ی هامون پشته شد».
- روی به کفار فرس و بنی بکر آوردند و در قتال کوشیدند».
- لشکر اسلام، سرکشان را شمشیر در نهادند و جملگی اموال و مواشی آنچه یافتند در هم آوردند».
- مردان کفار را بگشت و زنان و فرزندانشان را برده گرفت».
- لشکر اسلام، غنیمت در هم آوردند و زنان و کودکان ایشان را برده گرفتند».
- لشکر اسلام، غنیمتها را گرد آوردند و بدین فتوح شکرها کردند».
- عکرهم بر عقب ایشان می راند و قتل می کرد».
- با این جماعت که شیوه ی کفر و ارتداد پیش گرفته اند، من عزم محاربت ایشان، مصمم کرده ام».
- شمشیرها را از نیام برکشید و چندان که جهد دارید بکشید تا نام و آوازه در جهان حاصل کنید».
- خلق بسیار در آن دار و گیر هلاک شدند».
- یک، یک، یک مرد جنگی را پیش می خواند و جلد او را می فرمود که سرش از تن ببینازد».
- و بی جرمان را می کشت».
- عزیمت در ضبط روم و عجم و اظهار دین حق در آن اطراف و اکناف مصمم گردانید».

- دست در غارت و تاراج برآورد و از جانب کوفه و سواد آن تاختن می کرد و تعرض به مرزبانان می رسانید و به دین اسلام، التجا داشت
- «....»
- و علم فرمود و به قتل عجم مثال داد «.
- ... و به جنگ پارسیان مثال داد «.
- ... تعدی ایشان در عجم، شایع شد «.
- با عجم، محاربه نماید «.
- جمعی از مسلمانان با عجم، محاربت می کنند «.
- ... اینک می آیم با جماعتی شمشیر گزاران که با شمشیر و مرگ، همان الفت دارند که شما با راحت و زندگانی «.
- خالد، فوج فوج لشکر به اطراف و اکناف می فرستاد و به غارت و تاراج مثال می داد «.
- گفت: من از پیغمبر، بارها شنیده ام که فرمود: « همیشه دین اسلام بر جمله ی ادیان، غالب باشد تا روز قیامت و قیام قیامت «.

زخم از هر کجا که سر باز کرد، همانجا نیز بایستی در فکر شناخت و درمان و چاره ای شفا بخش برآمد. در اجتماع ایرانزمین، هر گاه زخمی اجتماعی در گوشه ای سر باز می کند، بلافاصله حکومتگران و حکام ذی نفوذ بر آن خاک می پاشند و در صدد کتمان و گور به گور کردنش برمی آیند. به همین سبب، زخمی که در لحظه ی بروز، درمان نشود و باعث آرامش و تندرستی پیکر باهمستان انسانها نشود، آن زخم در نادیده گرفته شدن به مرور زمان به هیولایی زمخت و زشت جُثه تبدیل می شود که ناگهان در برهه ای از زمان و مکان بسان اژدهایی هزار سر بر سراسر اجتماع، سایه ی هولناک خود را می افکند. سرکوبی و پیگرد و شکنجه و اعدام و تبعید و فراری دادن تمام آن دگراندیشانی که با اقتدار و روشهای رفتاری حکومتگران وقت، مخالف هستند، به برپا شدن و شکل گیری محفلهایی اسرار آمیز خواهد انجامید که روزی، ریشه ی تمام آن حکامی را برخواهند افکند که واقعیت « دردها و زخمهای اجتماع » را فقط خاکپاشی و گور به گور کرده اند. سنجه های وجود و واقعیت پدیدار شده ی « آزادی » را از بلندگوها و رسانه های جور و جور هیچ حکومتی با آمینگوئیهای ذیفعان و ذینفوذان آن نمی توان تمیز و تشخیص داد و پذیرفت؛ بلکه « سنجه های وجود آزادی » را می توان در هر سرزمینی از کثرت بسیار وسیع فعالیتهای آشکار بدون هیچ موانع و ستمی و همچنین ارجحیهای و حقوق اقلیتها و دگراندیشان و معترضان و طغیانگران و سرکشها و خویشاندیشان و تکروها و نامتعارفان و دگر معتقدان شناخت و تایید کرد. اجتماعی که گزایشی مشخص (مثلا مسلمانان) بر سراسر وجود اجتماع، چنگالهای اختاپوسی خود را، چفت و قفل زنگاری می کند و هر نوع امکان و نشانه ی « دگراندیشی » را - خواه مذهبی باشد. خواه ضد مذهبی - با تمام خشونت و کاربست دستگاههای انهدامی خود، سر به نیست می کند، آن حکومتگران از قضایان آزادی هستند که اجتماع را به « گورستان آزادی » تبدیل کرده اند. حکومت فقهاتی؛ یعنی کشتارگاه و قبرستان قصابانی که آزادی را دم به دم، سلاخی می کنند و هر بار لاشه ی آن را از گور به در می آورند تا آن را از نو، با نفرت و خشونتی توصیف ناپذیر، شفه شفه کنند.

« چیسیتی آزادی » را هرگز تعاریف آن، متعین نمی کنند و رقم نمی زنند؛ بلکه « زایش نامتعارف بودن گوهر آدمیان » رنگ آمیزی می کند. آزادی، آن چیزی نیست که حکام فاقد لیاقت یا مبلغان و مروّجان مذاهب و ایدئولوژیها و نظریه های آکادمیکی اذعان می دارند و ادعا می کنند. آزادی، پرنسیپ خود زایی فردیت انسان هست. آزادی، فضاییست که نطفه ی « دیگرسان بودن من » در آن، کاشته و بالیده و شکوفا می شود. آزادی هرگز، کالا و ارمغان و تحفه ی دیگری نیست که کسانی بخواهند در « چند - و - چون آن » لم و بمی کنند. هر انسانی با زایش خود، « پرنسیپ آزادی » را نیز به تار - و - پود خویش، آمیخته دارد. در آنچه که من می اندیشم و بر زبان می رانم و رفتار می کنم، « آزادی » خود را می فهمم و ارج می گزارم. کوچکترین ناله و فریاد جگر خراش و درخود خزینهای غمناک و فرو چکیدن قطره ای اشک می توانند بزرگترین سند رسوا کننده ی اسارت و استیلا برده گی و فقدان آزادی را در هر اجتماعی اثبات کنند که حکامش مدعی وجود آزادی می باشند. در سرزمین و جامعه ای که « آزادی » را به غارت برده باشند و با انواع و اقسام ابزارها، نشانه ای؛ ولو خردلوار را از آن به غل و زنجیر بکشند، در آن جامعه به دلیل حاکمیت و توسعه ی استبداد و خشونت و شکنجه و زورگری، فردیت آدمی، « برده و حقیر و ذلیل و صغیر » خواهد شد. آزادی را هیچکس؛ سوای « فردیت خود آدمی » نمی تواند تعریف کند و کرانه های آن را رقم بزند. آزادی، تعریف فردی دارد که نشانگر « شخصیت و گوهر منحصر به فرد و نامتعارف بودن دیگری » می باشد. هر چیزی که رنگ و بویی از همگونه گی و امت صفتی و همعیده گی و هم مسلکی داشته باشد، هنوز با « آزادی »، بیگانه می باشد و درک و فهمی از آن ندارد. « پرنسیپ آزادی » فقط با فردیت رادمنش و خویشاندیشنده ی انسان، اینهمانی دارد.

« اریش کاستنر / Erich Kästner » از نویسنده گان بسیار برجسته ی آلمان در کتاب خاطراتش می اندیشد: « آن انسانهایی که زیبایی را فراموش می کنند، همه بدون استثناء به حیطه ی شر و اشرار می پیوندند و آنانی نیز که مصیبتها و فلاکتها را از یاد می برند، همه بدون استثناء، احمق و بی شعور هستند. ». انسانها از کهن ترین ایام تا همین امروز، همواره برای بهبود شیوه های زیستی خود به انواع و اقسام راهها و آزمایشها و ابتکارات و ایده ها و اندیشه ها رو آورده اند و هیچگاه نیز از آخرین امکانهای خود، خرسند نبوده اند و پیوسته در جست - و - جوی امکانها و افقهای تازه و دیگری هستند. انسان، در آینده ای مجهول است که خودش را می جوید تا بتواند معنای اکنونش را بفهمد و دریابد. مسئله ی تفکر مستقل و ایده آفرینی در باره ی معضلات و مشکلات و مسائل باهمستان انسانهاست که برخی از انسانها را تشویق و ترغیب می کند در باره ی چنان مسائلی بیندیشند و راهکارهای خود را در زبان فردی خویش، عبارت بندی کنند. بالطبع، انسانی که برانست افقهای دیگری را در برابر انسانها بگشاید، خود به خود تمام پروسه ی ایده آفرینی و تفکر مستقلش با سراسر آن چیزهایی گلاویز می شود که در دامنه ی « فرهنگ اجتماع در معنای وسیع و بسیار گسترده ی آن »، پخش و حاکم و معمول می باشد و رسمیت بی اما و اگر دارند. اینکه تفکر مستقل در سنجشگری و همانندیشی با انسانهای مستقل اندیش دیگر به بهرپوری ایده و تفکرات تازه به تازه، انگیزته می شود، مسئله ایست که از دیر باز در تاریخ تفکر، وجود داشته است. اما اینکه عده ای تصور کنند، فحاشیگری و بد پوزی و توهین و غرض ورزی و کینه توزی به معنای « سنجشگری » می باشد، بایستی بگویم که چنان مغرضانی بی کم و کاست از حیطه ی همان « اشرار و شرّ پرستانی » هستند که « زیبایی و مصیبتها » را از یاد برده اند. بنابر این؛ هم شرور هستند هم احمق و تمام آنچه که بر زبان می رانند فقط به اغراض شخصی، آلوده است و با نیت و قصد و برنامه ی حسابشده، پا به میدان فحاشیگری گذاشته اند. اینکه زبان صریح هرگز فحاشیگری نیست. بد پوزی نیز نیست. توهین و بد و بیراه گفتن نیز نیست، مطالبیست که هر آدم با شعوری می داند. رتوشگران اسلامیت به خودشان این حق را می دهند که تمام فیلسوفان و متفکران و دانشمندان و نویسنده گان و غیره و ذالک را در شمار آن بزرگان منظور نظر « پوپر » قلمداد کنند؛ ولی « محمد ابن عبدا... و محتویات قرآن و کلا اسلامیت » را مستثنای از این بزرگان منظور نظر پوپر و کاربست پرنسیپ سنجشگری در باره ی آنها بدانند. ولی ما انسانها اگر قرار است که پرنسیپی را بپذیریم و آن را معیاری برای سنجش هر چیزی به کار ببریم، دیگر استثناء بردار نیست، خواه چنان چیزی که شایان سنجش می باشد در عرصه ی الهی و فراکائناتی باشد، خواه در عرصه ی خاکی و بشری. پرنسیپ، پرنسیپ است. اما و اگر ندارد؛ زیرا آنچه که اما و اگر بردارد، پرنسیپ نخواهد بود؛ بلکه شرط و شروط می باشد.

سخنان هر دگر اندیشی را در آغاز باید نوشید و عناصر آن را گرایید و گذاشت تا جنب وجود آدمی شوند، آنگاه به چند - و - چون چنان سخنانی در زبان خویش بر آمد. آنانی که شمشیر براق و تند و تیز خود را پیوسته در هر کوی و برزنی آماده ی فرو آوردن بر گردن دیگر اندیشان دارند، هرگز نمی فهمند و نمی دانند « گفت - و - شنود » به چه معناست؛ ولو شبانه روز در رسانه های بی محتوای خود با بوق و کرنا از « دیالوگ » نیز دم بزنند. نخستین نشانه ی شعور و فهم برای « دیالوگ با دیگر اندیشان و دیگر معتقدان » ایست که « شمشیر و کار بست هر گونه نشانه های خشونت و آزار و خونریزی و شکنجه و حبس و تبعید و غارت حقوق و مصادره ی دار و ندار دیگران » را مدعیان « دیالوگ » با دستهای خود به خاک بسپارند و هیچگاه نیز هوس نبش قیر کردن و کاربست مجدد آنها را نداشته باشند. کندوی امت اسلامگرا را زمانی می توان برتابید که تمام فقها و مراجع تقلید و مفتیها و آخوندهای اسلامیت با دلیری و گشوده فکری بر « فداست جان و زندگی و پذیرش آشکار سنجشگری اسلامیت »، استشهاد تضمینی بدهند و چنین « پرنسیپ کلیدی » را برای تمام مقلدان و مومنان به اسلامیت بر سر منابر و در رسانه های خود با صدایی رسا، توضیح و تایید و تائین و تثبیت کنند. آنانی شمشیر به دست می گیرند و خونریزی می کنند که در « استدلال و برهان انگیزنده به فکر »، هیچ استعداد و مایه ای ندارند. اسلامیتی که فقط به « شمشیر ذوالفقاری » تکیه می کند و در جهان، سیرکهای مضحک خیابانی راه می اندازد، اسلامیتیست که هنوز حتا نمی تواند کلمه ی « دیالوگ » را « تلفظ و هجی » کند؛ چه رسد به فهمیدن مغزه ی آن برای کاربستش در حق دگر اندیشان و دگر معتقدان.

اینکه «اسلامیت و خالق و رسولش» بالذات در خصوصیت و تضاد متافیزیکی و کینه توزی وحشتناک نسبت به «جان و زندگی» هستند، مسئله ایست که مثل روز، روشن می باشد و به هیچ سندیّت و استدلال و برهان عجیب و غریبی محتاج نیست؛ زیرا حاکمیت فقهانی بر چنان واقعیت هولناکی گواهی می دهد و تمام تار – و پود آیه های «قرآن» و تاریخ فاجعه بار اسلامیت به این توحش دذخوبانه، رسمیت نصی می دهند. از این رو، مفضل کلیدی و وجدانهای بیدار اجتماع ایرانزمین «ناباستی فقط به پوسیده ی طناب» «حقوق بشر» «بیاورد و دلخوش از این باشد که با استناد کردن لفظی به آن می تواند بر فاجعه ای چیره شوند که محصول «**اقتلو اقتلو خواهی الله**» می باشد. چنین ساده نگری کودکانه نمی تواند هنوز بفهمد و دریابد که در پسزمینه ی آنهمه «خواست خونریزی» فقط و فقط «قدرت خواهی مطلق و منفعت پرستی نجومی» نهفته است و دیگر هیچ. در سرزمینی که «خدا ی آن = سیمرغ گسترده پر» می باشد و گوهرش و تمام فزوه های پیدایشی اش به «نگاهبانی از جان و زندگی و خوشزیستی انسانها» گرایش دارد، نمی توان جنبانتهای اسلامیت را که به نام «الله» با وقاحتی توصیف ناپذیر صورت می گیرند، با رنگ و لعاب «**اوامر خدا!**»، «توجیه و تفسیر کرد. همچنان می گویم و بر آن مکرر گوییهای نافهمیده و ناگواریده شده تاکید میرم می کنم که «**الله**» هرگز «**خدا = سیمرغ گسترده پر**» نیست که نیست و با شدت تمام در خصوصیت با خدای ایرانیان (= سیمرغ گسترده پر) می باشد. خدای ایرانی هرگز به خونریزی و کشتن جان و زندگی، امر نمی دهد. فاجعه ی ایرانزمین، فقط تسخیر الهی شدن آن نیست که قرنهایست قهقراپی فرهنگ و ویرانگری تمام آبادانها و خرافات گسترده سفله گرانه را به دنبال خود داشته است؛ بلکه «**فاجعه ی ایرانزمین**»، سکوت و همدانستانی آنانی می باشد که با وقاحت می گویند «**ما ایرانی**» هستیم؛ ولی در رفتار خود با خونریزان، همدانستان می شوند. خواه همدانستانی آنها با سکوتشان باشد. خواه با حضورشان در مراسم اعدام یا نادیده گرفتن و خود را به کوری و نفهمی و نشنیدن زدن. من می پرسم این چگونه «**ایرانی** بونی هست که می تواند در سرزمینی که «**نگاهبانی و شیرین پروری جان و زندگی**» از پرنسیپهای گوهری فرهنگ جهان آرا و سیمرغی آن می باشد، جنبانتهای آن را برتابد و در برابر تبهکاریها و جنبانتهای آنها سکوت کند؟ چگونه؟ چگونه؟ آن که «**ایرانی**» باشد، هیچگاه هماواز و همدست خونریزان حاکم نمی شود و به سکوت نیز رضایت نمی دهد؛ زیرا همدانستانی با خصمان جان و زندگی؛ یعنی سهیم شدن در کشتن خدا و گور به گور کردن آن.

نخستین چیزی که هر انسانی بایستی در مرحله ای از زندگی فردی خودش بیبازد، اینست که بکوشد تمام آن «**پیشداوریهای**» را از ذهنیت و روان خود بشوید و بیرون براند که خواسته و ناخواسته در مغز و روان او، تلنبار شده اند. هر انسانی تا زمانی که «**منبع و مرجع و سرچشمه ی افکار و ایده های فردی**» خودش نشده باشد به پیشداوریهای مبتلاست که می تواند در گذر زمان، او را به چاه کینه توزیهای وحشتناک و هلاک کننده محکوم و میخکوب کنند. در هر کدام از ما می توان چاله های پیشداوریها را به شکل پنهان و آشکار دید. فقط بایستی آن جرات را داشت که با صمیمیت و راستی به روبرو شدن با تمام آن چاله های عجیب و غریبی رو آورد که ما را در تارهای پیشداوریها، اسیر نگه داشته اند. نخستین تلاش بایستی هنر گسستن آگاهانه باشد و چنین کاری، زمانی امکانپذیر می شود که تک، تک ما «**بی واسطه و یکراست**» با تمام آن چیزهایی روبرو شویم که در باره ی آنها «**پیشداوری**» داریم. کوشش برای شناخت پیشداوریهای فردی به معنای پیشگیری از فرو افتادن در چاه حماقتهای کینه توز می باشد که زمینه هایش را قبلا چاله چاله های پیشداوری در وجودمان ایجاد کرده اند. زایش و آفرینش و ویشباری و بیداری «**وجدان فردی**» «**به گسستنهای پیوسته از تمام آن تارها و طنابها و غل و زنجیرهایی منوط می باشد که شبانه روز از کانالها و راهها و رگهای ریز و درشت رسانه های متنوع و خوشنما و تبلیغاتی بر وجود ما، سیلابور هجوم می آورند و می خواهند که «وجدان و ذهنیت و روان» ما را در قیضه ی خود بگیرند و از ما «**ابزار**» بسازند. از این رو، تمام آن گسستنهایی که فقط در سطح روان و مغز ما اتفاق می افتند، به معنای ریشه کن کردن آنها نیست؛ زیرا بسیاری از گسستنها هست که بسان «**فتر**» می باشند و در نقطه ای، دوباره ما را به همان «**ببوی**» میخکوب می کنند و باز می گردانند که در حالت تعصبهای خام بوده ایم. اعتقاداتی که در وجود ما از دوران کودکی رسوب کرده اند، در پروسه ی زمان به لایه ای صخره سان همچون سرگین و تپاله ی طویله ای تبدیل می شوند و به تار – و – پود روان و ذهنیت ما می چسبند؛ طوری که برای ریشه کن کردن آنها بایستی «**تیشه و کلنگ سنجشگری رادیکال**» را به کار بست تا بتوان روح در بند خود را از اسارت چنان لایه های زخم و سنگین، آزاد کرد و سبکبال شد. در وجود کثیر میلیونی از ما ایرانیان، هنوز که هنوز است، «**لایه های قطور اسلامیت**» به سان سنت، ماسیده و سخت شده مانده اند. اینست که گسستن برای شالوده ریزی و آفرینش و پرورش وجدان فردی، فقط شعار نیست؛ بلکه هنریست که دلاوری و رادمنشی و گستاخی می خواهد؛ نه فقط سر جنبانندهای بله بله گو و تظاهر کردن و اداهای مدرن و مدرنیته نمایی در آوردن.**

در برخی از زبانهای اروپایی تلاش می شود که «**تفاوتها و تضادها**» را به گونه ای در مفاهیم، عبارتیندی کنند که بتوان در باره ی «**معنای آنها**» اندیشید و کمتر به بیراهه های خطا آمیز نظری در غلتید. در زبان فارسی برغم آنهمه امکانهایی «**پیوندی و زایشی**» که دارد، هنوز اندک شماری را می توان یافت که آگاهانه بکوشند یا بتوانند «**معنای کلمات فردی**» را نه تنها ببینند؛ بلکه سلیس و گویا و روان نیز برای دیگران تشریح و به آنها تفهیم کنند. فرق است بین «**امتی که جامع همعقیده گان**» می شوند با «**انسانهایی که فردیت و شخصیت مستقل اندیش**» خود را دارند و برآنند که «**در کنار یکدیگر به آفرینش باهمستان**» بکوشند. من از کلمه ی «**جامعه**» می توانم فقط معنای «**امت**» را استنباط کنم و از کلمه ی «**باهمستان**»، معنای «**فردبتهای خوشاندیش و مسئولیت پذیر و هوشیار و آگاه**» را. بنابر این، در نگرستن به اجتماع ایرانزمین بایستی با ظرافت به تفاوت و تضاد این دو «**مفهوم = امت و باهمستان**» با درایت و ذکاوت آگاه بود تا بتوان شاخصهای متفاوت سطح فکر بیشینه شمار افراد مستقل اندیش را از همعقیده گان اجتماع دریافت و سنجید. ناگفته نماند که مسئله ی «**امت**» به عوام الناس مختم نمی شود؛ بلکه طیف بسیار زیادی از تحصیل کرده گان را نیز در بر می گیرد، مهم نیست میزان تحصیلات آنها چقدر باشد. اصل اینست که ریشه ی تفاوت و تضاد در «**نوع گرایشی**» می باشد که واقعیت اندیشی و گفتاری و رفتاری انسانها را از یکدیگر متمایز می کند. تحصیل کرده ای که خودش را مثلاً «**مسلمان**» می داند به «**امت**»، متعلق می باشد و به نام «**برادر / خواهر اعتقاداتی**» به شمار می آید. در حالیکه در «**باهمستان**» نمی توان از «**همگونه گی عقیدتی**» و مسلکی و امثالهم انسانها «**نشانه ای یافت. البته این نظر را نبایستی طوری برداشت و تفسیر کرد که به «**کژفهمیهای رایج**» دامن بزند؛ بلکه بایستی آن را به گونه ای فهمید و دریافت که مایه ی نظری آن می باشد. در یک «**باهمستان**» می توان حتا کثیری از انسانها را یافت که «**همعقیده و هم مذهب و هم مرام و مسلک و هم ایدئولوژی باشند**» یا همچنین کثیری از اقلیتهای متنوع و گوناگون و نامتعارف را یافت که گرایشهای مختلف اعتقاداتی و فکری داشته باشند؛ ولی همه ی اینها دلیل بر آن نیست که چنین گرایشهایی به «**امت**» متعلق هستند. رسواترین چهره ی «**امت** شدن یک اجتماع» را می توان از «**صغارت و تقلید و تبعیت و دنباله روی و هر چی آقا گفت!**» انسانها شناخت و به محک زد. امت از نقطه ای آغاز می شود که انسانها به «**جمع همعقیده گان آمینگوی و همعقیده**» متصل می شوند و به «**حبل المتین مسئله به قوه ی مراجع تقلید**» آویزان می مانند و تمام هم و غم خود را در این می دانند که بر دیگر اندیشیان و دیگر معتقدان اجتماع با کاربست انواع و اقسام ابزارها از خشونتگرترین گرفته تا روضه ای ترینش برای استحکام و قاهر کردن اراده و عقیده و مذهب و مرام و ایدئولوژی خود جنگ اندازند. از این رو، هر چقدر افراد یک اجتماع در «**اندیشیدن**» به سوی استقلال رو آورند و مسئولیت اندیشیدنها و گفتارها و کردارهای فردی خود را به عهده بگیرند به همان میزان نیز از حجم خفقان آور فضای امت، کاسته و به گستره ی «**باهمستان انسانها**»، افقهای گشوده فکر و پر دامنه ای افزوده می شود. واقعیت اجتماع امروز ایرانزمین، واقعیت «**امت**» می باشد که بیش از دو دهه است با کاربست خشن ترین متدهای ضد بشری – فرهنگی برآنند بر دیگر اندیشیان و دیگر معتقدان، حاکم مطلق بمانند. حکومت فقهاتی، حکومت امت صغیر و حقیر می باشد و هرگز فرمانروایی برگزیده ی «**باهمستان ایرانزمین**» نیست که نیست. حکومت فقهاتی – الهی بالذات از خصمان سر سخت هر گونه «**باهمستان**» می باشد. به همین سبب، مسئله ی امروز و فردای تمام کوشنده گان دلیر و بیدار وجدان و مسئول ایرانزمین در سراسر جهان اینست که با موضعی صریح و سنجشگر از لحاظ نظری و پراکتیکی در راستای ساقط و خنثا کردن اراده ی مستبد و توتالیتر خواه «**امت پرستان**» بکوشند. نباید فراموش کرد که مسئله ی «**امت پرستی**» فقط به ابعاد و رنگ آمیزی مذهبی مختم نمی شود؛ بلکه می تواند حتا ایدئولوژیکی از نوع مارکسیسم نیز باشد. تا زمانی که اجتماع ایرانزمین از «**امت** شده گی صغارت آلود» به در نیامده باشد، هر گونه «**باهمستان پویا**» و بار آور «**در ایرانزمین**، ناممکن نیز خواهد بود؛ زیرا جایی «**باهمستان**» ایجاد می شود که هیچ گرایش اعتقاداتی از مذهبی اش گرفته تا آکادمیکی اش بر اجتماع، حاکم و قاهر نباشد.**

تمام ظواهر آن اجتماعاتی که همگونه می نمایند، هرگز نشان دهنده ی این نیستند که واقعیتی یکدست و خالی از تناقضها و تضادها و کشمکشها و تنشهای درونی نیز می باشند. یکدستی واقعیت جامعه ی ایرانزمین را نمی توان با پرده ی سیاه جامه گی «**اسلامیت**»، ارزشیابی کرد که همچون چادر بر سراسر پیکر آن با قطورترین میخ طویله های «**امر به معروف و نهی از منکر**» پوشانده و کوبیده شده اند و زهر هلاک آور اعتقادات پوسیده اش را با حاکم کردن تیزترین و برنده ترین شمشیرهای ذولفقاری به مغز و روان انسانها تزریق اماله ای می کنند و شبانه روز از آن در تمام دستگامها و ارگانهای و ماشینهای

حکومتی، یاسین وار در گوشه‌های مردم به نام « باران رحمت و رهاییبخش » سخن می‌گویند. در زیر تار عنکبوتی فقاقت و وقاحت می‌توان هزار هزار لایه بودن اجتماع ایرانزمین را در چهره‌های نامتعارف و ناهمگونش کشف کرد و شناخت. بنابر این، آن واقعیتی که با زور و جبر خشونت وار الهی - فقاقتی می‌خواهد با « ظاهر آریایی حیلہ آمیز » به یکدست بودن « واقعیت نمایشی اسلامیت » در انظار جهانیان تظاهر کند، واقعیت نیست؛ بلکه ضد واقعیت است که به « مجموعه ی واقعیت‌های ناهمگون و نامتعارف و دیگرسان »، بی‌شمرانه در حال تجاوز آشکار و توأم با اجرای خشونت توصیف ناپذیر می‌باشد. حکومت فقاقتی، حکومت تجاوز و خشونت بدوی می‌باشد؛ زیرا آن « واقعیت‌هایی » را به زور شمشیر و شکنجه و اعدام و حبس و غارت و شانناژ افراد سرکوب می‌کند و به وضعیت‌های زیستی جگر خراش برای انسانها دامن می‌زند که چهره‌های اصیل و پدیدار شده ی خود زندگی می‌باشند. هیچکس نمی‌تواند ادعا کند که انسان، فقط چشم و ابرو می‌باشد. یا فقط دست و پا می‌باشد. یا فقط قلب و سر می‌باشد. انسان، مجموعه‌ای از ریزترین و پیچیده‌ترین ارگانهای فیزیکی تا شگفت‌انگیزترین و راز آمیزترین کیهانهای روحی می‌باشد که « تمامیت پیوستاری آنها در کنار یکدیگر » هست که « انسان » را می‌آفریند؛ نه فقط تک ارگانی بودن یا تک بعدی دیدن بخشی از وجودش. در هیچ کجای جهان نمی‌توان « واقعیتی یکدست » پیدا کرد؛ زیرا آن واقعیتی که یکدست باشد هرگز مملو از تناقضها و تنشهای خونین و مالیخنا خواهد بود. واقعیت‌هایی که به خونریزی و سرکوبگری و آزار و کتمان مبتلایند، واقعیت‌های تقلیبی و تحریفی و لت و پار شده می‌باشند بسان واقعیت‌های امروز ایرانزمین در سیطره ی فقاقتی. از این رو، ما زمانی می‌توانیم از واقعیت آزادی در اجتماع سخن بگوییم که « مجموعه ی واقعیت‌های نامتعارف یک اجتماع » را در کنار یکدیگر به طور هارمونیک و همخوان داشته باشیم؛ آنهم در تنوع وجودی آنها با آذیبه‌های گزینشی بداندان که بالذات هستند؛ نه بدانسان که حکام غالب و قاهر، متعین و مشخص می‌کنند.

خطا کار بودن و آن خطاهایی را که از سهل‌انگاری و عدم توجه و سر به هوا بودن و نیندیشیدن ریشه می‌گیرند و آشخور خود را در سبک‌مغزیهای ما دارند، بایستی به فال نیک گرفت؛ زیرا در خطایی که منشاء انسانی داشته باشد، می‌توان به ترمیم و باز آفرینی و جبران آن امیدوار بود. ولی در خطایی که برچسب « گناه » می‌خورد، نمی‌توان به ترمیم تمام آن بلاهت‌ها و خیانت‌ها و پلشتیها و جنایت‌ها و تبهکاریها و زورگوییها و امثالهم امیدوار بود که انسانها در حق یکدیگر مرتکب می‌شوند. مومنان به هر مذهب و ایدئولوژی ترجیح می‌دهند که « گناهکار باشند به جای آنکه خطا کار » قلمداد شوند؛ زیرا در خطا کاری بایستی مسئولیت رفتارهای خود را و تلاش برای جبران آن بر عهده بگیرند. ولی در گناهکاری فقط در برابر خالق هست که پاسخگو می‌باشند. از این رو، انسان خطایی را می‌توان کفر داد و بخشید. ولی انسان گناهکار را فقط « خالق » می‌تواند ببخشد که چنان جنایت‌هایی را به دست انسان گناهکار، توجیه و تبرئه کرده است. تمام مومنان به الاهان فراکائناتی و نوری به این دلیل از جنایت‌ها و تبهکاریهای خود، شرم‌زده نیستند و احساس مسئولیت و جبرانی نمی‌کنند؛ زیرا اگر به « گناه » نیز متهم شوند فقط خالق خود را شایسته ی داوری می‌دانند؛ نه مردمی را که در بین آنها می‌زیبند و در حقیقت، جنایت کرده‌اند. خطر ویرانگر دو مُعضل متفاوت و متضاد « خطا کار بودن و گناهکار بودن » را هنوز هیچکس در پاره‌اش نیندیشیده است تا بتواند ریشه ی آن جنایت‌هایی را بازشکافی فکری و سنجشگری کند که مومنان به الاهان فراکائناتی و نوری در حق بشر تا امروز مرتکب شده‌اند.

هزاره‌ها انسانها در آن تاریکیهای وجود خویش و رویدادهای زیستبومشان می‌اندیشیدند که بین آنچه در وجودشان با اشتیاق و حسرت و هجرانی آتش افروز می‌جوشد با آنچه که در پیرامونشان روی می‌دهد، پیوندی اینهمانی و راز آمیز هست. انسان در این باهامیزی خودش با سراسر هستی پیرامونش به تجربه ای دست می‌یابد که در هیچ کلامی و تصویری و نشانه‌ای نمی‌تواند تمامیت « تجربه ی تکانه‌دهنده ی خود » را واقعیت پذیر کند. این است که انسان با هر نوشته‌ای و تصویری و هنری و شعری و داستانی و حکایتی و نیایشی و معبدی که می‌آفریند، نشانه‌ای از آن تجربه ی گریز پا؛ ولی ناگفته و ناتمام خود را می‌خواهد تثبیت و ماندگار کند. انسان در هر چهره‌ای از هنرهای خود، بهره‌ای از وجود خویشتن و کائنات را می‌بیند که شیرازه ی آن در هم‌آمیزی راز آمیز را « خدشه ناپذیری و ارجمندی آن » پی می‌ریزد. شکلگیری و دوام و بالنده‌گی مذاهب جور واجور در کنار هنرها به عظمت روح آدمی، ابعاد شگفت‌انگیز و معمایی بخشیده است و تنها فلسفیدن بود که می‌توانست به « رازکاو و فهمیدن » اینهمه شگفت‌های روح بشری با گشوده فکری رو بیاورد. پیوسته‌گی بار آور این اهرمهای کلیدی در یک پروسه ی تأثیرگذاری می‌تواند به زیبایی و آرایش منش و چهره‌های جامع‌انسانها، نقش‌هایی به غایت افسونگر بیافریند؛ آنهم اگر روزی روزگاری انسانها بتوانند تمام آن معنایی را واپس برانند که به نام « خدا و مذهب » برآند تمام جلوه‌های با شکوهی را متعین و کلیشه‌ای و قالب بندی کنند که نه تنها دخالت دیکتاتور وار و مستبدانه ی آنها از لحاظ ریشه‌ای به متلاشی کردن خود « مذاهب » مختم می‌شوند؛ بلکه رفتارها و گفتارها و نوشتارها و روضه‌ها و منبر خوانیهای آنها در فرسودن روح و روان انسانها می‌تواند نقش اساسی نیز ایفا کنند.

« مذاهب و هنرها و فلسفه‌ها » را بایستی همزمان « مستقل » در کنار یکدیگر داشت تا بتوان « باهمستایی زیبا و انسانی با رنگ آمیزهای خدایی » آفرید. جامعه‌ای که نمی‌کوشد متولیان و مولکان شید و حقه‌باز و منفعتخواه و قدرتیست مذهبی را از « اقتدار و اتوریته خواهیهای جاه طلبانه » واپس براند و نفوذ آنها را خنثا کند، آن اجتماع نخواهد توانست « باهمستایی » بیافریند که شیرازه اش را « خدشه ناپذیری و ارجمندی آفرینشهای رنگارنگ و نامتعارف و دیگررسمی ی خدایی » ساخته باشد. مذاهب و هنرها و فلسفه‌ها هم‌معنی را واپس برانند که به نام « خدا و مذهب » برآند تمام جلوه‌های با باشند؛ به شرطی که هیچ کدام نخواهند دیگری را « متعین کنند و به رنگ خود ببینند ». مذاهب، زمانی شکوهمند هستند که انسانها را بتوانند در تمام آن نا امیدیا و ترسها و دلهره‌ها و تنهاییها و ناتوانیها و افسرده گیهایشان، آرامش خاطر و تسلائی درونی دهند و هنرها نیز آرزوها و خیالات و رویاها و آرمانهای آدمی را نقش نگاری کنند و فیلسوفان در باره ی چند - و - چونی آنها بیندیشند و برای زیبا آراییهای گسترده تر، انسانها را به آفرینشهایی دیگر بیانگیزانند. در جامعه‌ای (مانند ایران در حاکمیت و اسارت فقاقتی) که « مذهب اسلامیت » بسان خوره به روح افراد افتاده باشد و همچون سرطان به تار - و - بود شریانیهای حیاتی و آفرینشگری اجتماع، رخنه کرده و حاکم شده باشد، آن اجتماع، هرگز پیوندهای انسانی اش، « خدایی » نخواهند بود؛ زیرا آنچه که می‌خواهد حاکم و قاهر و غالب باشد، هیچگاه آفرینشگر و نگاهبان و پرورنده از آب در نخواهد آمد؛ ولو نامش و کردارهایش « رسالت‌های الهی » باشند. جامعه‌ای خدایی خواهد شد و خدایی خواهد زیست و خدایی خواهد آفرید که آحادش هنر « تفکیک کردن و تأثیرات متقابل مذاهب و هنرها و فلسفینها » را از یکدیگر بداند و با گشوده فکری از استقلال اندیشیدن در تک، تک آن دامنه‌ها با تمام وجود، پشتیبانی کنند؛ زیرا فقط استقلال اندیشیدن افراد است که از « خدا » می‌توانند تجربه‌ای بی‌واسطه داشته باشند و به آفرینش و ارجمندی و حرمت جلوه‌های خدایی در وجود یکدیگر، کوشا و هوشیار شوند؛ نه متابعت و مقلدی و قلع و قمع کردن همدیگر. اجتماع ایرانزمین از فقدان هررقصی و هم‌زمانی « مذاهب و هنرها و فلسفه‌ها » با سلطه ی قهر آمیز اقتدار فقاقتی و دوام خونریزی آن، بسیار بسیار برهوتی شد؛ زیرا جایی که « مولکان و متولیان کاذب مذهب اسلامیت » بی‌توجه کرده باشند، هیچگاه « خدا » حضور ندارد و بر هیچکس نیز پدیدار نمی‌شود. حکومت فقاقتی، حکومت « ضد خدا و دین و مذهب و هنر و فلسفیدن و آزادی » می‌باشد. از این رو، واژگونی و متلاشی و محو کردن تمام جزئیات این سیستم فاجعه‌بار فقاقتی - آخوندی؛ یعنی تلاش جانسخت از بهر ضیافت با شکوه آفریدن برای آمیزش با خدا و آستن شدن از او در سمت و سوی آفرینشهای نو به نو و خدایی کردن مناسبات انسان و جهان.

انسانی که بداند، « اندیشیدن » چیست؟، هیچگاه در سنجشگری دیدگاهها و تفکرات و عقایدش، احساس توهین شدن به شخصیت خود را نخواهد داشت؛ بلکه نوعی دقت « دگراندیشان » را کشف خواهد کرد که دیدگاههایشان می‌تواند به پرداخت و بازاندیشی ایده‌ها و اندیشه‌های فردی ما، بهتر و ژرفتر و گسترده تر، امکانهای زایشی بدهند. انسان اندیشنده هرگز « شخصیت خودش » را با « افکار و نظریه‌ها و تژها و ایده‌هایش » اینهمانی نمی‌دهد. فقط انسانهای مومن و معتقد و متعصب و خشکه مغز و ایدئولوژی‌باور هستند که اعتقادات خود را با شخصیت خود، اینهمانی گوهری می‌دهند. خود به خود نیز پیداست که چنین انسانهای مومن و متقی نیز هر گونه سنجشگری عقاید و نگرشها و دیدگاههای خود را به نام شمشیر فرو کردن در قلب خودشان ارزشیابی می‌کنند و از سنجشگر، کینه‌ها به دل می‌گیرند. زمانی می‌توان آذیبه‌های اجتماعی را در سراسر اجتماع و میهن خود به طور عینی و ملموس، واقعیت پذیر کرد که « فرد، فرد » انسانهای بالغ اجتماع در « زهدان خویشاندیشی و مسئولیت‌های فردی و دلآوری برای رادمنش زیستن » از خویشتن بی‌باغ‌زند و نم‌نم به سنجشگری و مرزبندی کردن با تمام آن چهره‌هایی از « اخلاقیات و هنجارهای اجتماعی » رو آورند که مخلّ پویایی یک « باهمستان بالنده و نو به نو شوند » می‌باشند. هیچکس نمی‌تواند در اجتماع، هوای شاداب و روحبخش آن آذیبه‌هایی را تنفس کند که فاقد شبکه‌های « فردیت آزاد منش و آزاد اندیش آحاد » همان اجتماع باشد. آزادی، پروسه‌ی زایندن فردیت خود برای استقلال فکر و تصمیم و مسئولیت و حضور آگاه ما در اجتماع می‌باشد. ملتی که کثیری از تحصیل کرده‌گان و مدعی پیشاهنگی اش در « خفقانهای عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی و غرب‌متابعتی و امثالهم » در حال غوطه خوردن می‌باشند، آن ملت حقا رویای آزادی را نیز در سر نخواهد داشت؛ چه رسد به زیستن در واقعیت آذیبه‌های فردی و اجتماعی را.

از این رو، انسانهایی که « **آواز سروش درون خویش** » را سرکوب می کنند تا به پوچی و هیچی « **اراده ی مطلق خواننده ی دیگران** »، واقعیت بدهند، آنگونه انسانها، موجوداتی هستند که احساسها و خواستها و اعتقادات و مبانی جهان نگرشی خود را در قالبهای جزئی مستحکم کرده اند و آن پتانسیل بالقوه را دارند که یکی از تخریبگرترین طوفانهای ویرانگر را به وجود آورند و سراسر مناسبات انسانهای یک سرزمین و حتا روابط بین المللی را آسیب ریشه ای رسانند. فعال و فوکنسیونر سیاسی و هنرمند و نویسنده و شاعر و پژوهشگر و استاد دانشگاه و نقاش و امثالهم آن سرزمینی که در برابر « **استبدادهای عقیدتی و امری حکام** » یا مروجان و مبلغان آنها از روی ترس و منفعتخواهی و جاه طلبی و فرصت طلبی، تسلیم و در کنار و همپای آنها همدستان و همسرانند ی اعتقادات و توجیه گریها و کتمانگریها و دروغوگریها و شانتاژگریهای آنان می شوند، چنان طیفی با آگاهی و قصد و غرض و هدفمند به پروسه « **نابودی و مصیبت باری و فلاکت امروز و آینده ی نسلهای اکنون و فردای سرزمین خودشان** » به شدیدترین فرم ممکن، لطامت جبران ناپذیر می زنند. بلاهتی که مدعیت با ایمان مطلق آوردن به مذهبی یا ایدئولوژی یا نظریه ای یا جهانبینی خاصی می توان آن را به نام « **تمامیت و جهانشمول بودن حقیقت** » قلمداد کرد و برشمارید، چنان اشخاصی با ایمان کور خود باعث خواهند شد که با کاربست انواع و اقسام روشهای خشونتگرایی و ویرانگری و ستمگری و استبدادهای عقیدتی، تلاشی کردن مناسبات انسانی را در اجتماع، وسعت بدهند. آنها به خود حق مطلق می دهند در تمام تار- و - بود وجود فیزیکی و معنوی و وجدانی تک، تک انسانها، دخالت مستقیم و لم و بهمای استطاقی کنند و بی شرمی را تا آن حد، توسعه می دهند که هیچ مرزی را برای زورگوییهای خود نمی بینند و به رسمیت نیز نمی شناسند؛ سواى مرزهای حاکم کردن استبداد اراده ی توتالیتر خواه خودشان بر وجدان و زندگی تک، تک انسانهای یک سرزمین. چنان مدعیان مومنی که خود را حقدار در هر زمینه و دامنه و مسئله ای می بینند، به خود اجازه می دهند که « **جان و زندگی و حقوق دیگران** » را به بهانه ی « **بی اعتقادی و بی ایمانی و خدا ستیزی و امثالهم** »، بیازارند و آسیب بزنند و سر به نیست کنند. آنان با چنین جنایتهایی می خواهند به خود از لحاظ « **روحی و روانی** » تسلا دهند که سراسر اعتقاداتشان، هرگز جای شک و چون و چرا ندارد. به همین دلیل در گشتن و آسیب زدن و تحمیق و تحقیر و شکنجه و آزار دیگران می خواهند آتش آن « **سوانق شک انگیزی** » را در وجود خود، خاموش کنند که با دیدن « **دیگر اندیشان** » در وجودشان شعله ورتر می شوند. جنگهای عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی و نظریه پردازیهای آکیند راسیونالیستی - آکادمیکی می توانند از کلیدی ترین اهرمهای نیست و نابود شدن بشر و زندگی بر روی کره زمین باشند. بنابر این وقتی که تک ما آن زحمت را به خود نمی دهد که « **چهره های مرنی و نامرئی حماقت** » را در گرایشها و علقه ها و دلبسته گیها و ایمانخواهیها و اعتقادات نصی خود کشف کنیم و در صند سنجشگری آنها بر آیین، خود به خود به گسترش و استمرار و دوام خشونتهای گفتاری و رفتاری در مناسبات فردی و اجتماعی خود نیز، صحت می گذاریم و عواقب هولناک آنها را با جان و زندگی خود نیز مجبوریم که بپردازیم. حماقتهای ما ایرانیان در سطره ی حکومت فقهاتی به انچنان فجایعی در طول فقط دو دهه ی نکبت بار مخوم شده است که به سختی می توان « **وحوشگاه انسانهای درنده خو** » را به انسانهای « **فرهنگیده و با شعور و با فهم و صاحب فکر** » و اگر داند؛ آنهم در طول قرنهای کوششهای مستقیم و نامستقیم فرهنگی و فکری و فلسفی و هنری و غیره و ذالک. « **حکومت ولایت فقهاتی با تمام دست اندر کاران سیستم مخوف ایدئولوژیک - مذهبی مخرب** » خود تا کنون فقط و فقط کوشیده است که « **واقعیت توخست** » را در سرزمین ایران، پایدار ببیند و دوام آن را به دلیل قدرنپرستی و منفعتخواهیهای نجومی خود، استحکام قرن به قرن بدهد. موضع رادمنش و صریح و گویای فرد، فرد ما در برابر چنین فاجعه ی تاریخی - فرهنگیست که واقعیت و حقیقت « **با شعور و فرهیخته و فهمیده بودن** » تک، تک ما را نیز برای خنثا و ساقط کردن اقتدار و اتوریته ی چنان مخربان فرهنگی به رقم می زند و اثبات می کند.

برای در وطن زیستن به مومن و تسلیم شدن به « **عقیده و مذهب و ایدئولوژی و نظریه ی آکیند آکادمیکی داشتن** »، ملزم و مجبور و متعهد نیستیم؛ زیرا آنکه معنا و مفهوم و شیرازه ی « **وطن** » را می فهمد و درمی یابد، نیک آگاه است که « **وطن** » در فراسوی هر عقیده و مذهب و مرام و مسلک و ایدئولوژی و نظریه ای هست که « **واقعیت وجودی** » دارد. در وطن، روح آدمی، ریشه و سکتا دارد؛ نه عقیده ی آدمی. از این رو، جایی که عقیده و مذهب و ایدئولوژی و امثالهم به زور و گشت و گشتار و امریه های توییخی بر روح، حاکم و آمر شود، هیچ وطنی و مردمانش نیز آزاد نیستند و در اسارت و زجر کشیدن و شکنجه های وحشتناک روانی و روحی، شب و روز را دوره می کنند. در حاکم شدن مذهبی و ایدئولوژی بر فضا و گستره ی وطن است که اجتماع باهمستان انسانها فرو می ریزد و از هم می پاشد. از این رو، برای آزادی وطن و متعاقب آن، آزاد شدن روح و روان بایستی حاکمیت و اقتدار و حقیقتنمایی عقاید خویش را بیرون از وطنخانه گذاشت تا فرش زیبایی باهمستانمان، لگد کوب عقده ها و کینه توزیها و حقارتها و بغضها و انتقامخواهیها و خصومتهای کور و بی علت در حق یکدیگر نشود. حاکم شدن متوکلان و متولیان شیعه گری در ایرانزمین به بهای نابودی و فروپاشی و برهوت شدن خاک فرهنگ وطن و تکه - پاره شدن فرش باهمستان ما شده است. در تلاشی کردن و واژگون و خنثا کردن استبداد شمشیر کشان و خونریزان چنین عقیده ی مخربی، شک و وحشت تا کی؟ من می پرسم چرا و بر شالوده ی کدامین برهانهای انسانی - حقوقی- فکری نیایستی ادیان / مذاهب نوری و توحیدی را سنجشگری کرد؟ مگر ادیان / مذاهب، تافته ی جدا بافته ای از دیگر مسائل بشری هستند که تمام نسلهای بشری محق و مجاز نباشند آنها را سنجشگری کنند؟! اگر بپذیریم که سنجشگری ادیان / مذاهب، کاری قبیح (!) است، بنابر این، تفسیر و تاویل آنها نیز، کاری ضد الهی می باشد؛ زیرا فضولی بی جاست در کار و کلام الاهان چنان ادیانی / مذاهبی.

بر خلاف تصور بسیاری از انسانها که معتقدند « **دین / مذهب** »، مجموعه ای از خرافات و سنتها و اعتقادات و آداب و فانتزی بافیهای یک ملت در معنای وسیع کلمه می باشد و آن را خیلی پیش پا افتاده و مزخرف ارزشیابی می کنند. من بر شالوده ی تجربیات و مطالعات و اندیشیدنیهای متمدن به این نتیجه رسیده ام که « **دین** » حتا در همان معنای مذاهب سامی / نوری، چیزی نیست؛ سواى « **واقعیتی** » که انسان در آن می زیبد. اینکه پیوند انسان با « **واقعیت** »، چگونه می باشد به این بازبسته است که « **دین / مذهب** » تا چه اندازه می تواند گنجایش پذیرش چهره های ناهمگون واقعیتها و انسانهای دگر اندیش را داشته باشد. دینی / مذهبی مثل اسلامیت که نمی تواند « **گنجایش واقعیتها و دگر اندیشی** » را داشته باشد، در یافتن راههای پیوند با انسانها، دچار اختلالات کثیر و آسیب رسانی می شود؛ زیرا به جای آنکه گنجایش در ساختارهای عقیدتی خود برای پذیرش و استقبال از دیگرسانها ایجاد کند به واپسرانی و قلع و قمع واقعیتها کوشا و فعال می شود. فقر اساسی مذهب اسلامیت در پذیرش واقعیتهای دگرسان از « **ناگنجایی و متحجر بودن سراسر ساختار عقیدتی آن** » ریشه می گیرد. به همین دلیل، روزی خواهد رسید که خیزابهای واقعیتها به طور ناگهانی در راستای تلاشی و نیست و نابود کردن چنان « **تحرری** »، قیام و شورش کنند.

انسان وقتی از چیزهایی و اعتقاداتی و مذاهبی و ایدئولوژیهایی می گسلد و دیگر بر سر مبانی آنها، هرگز تعصب نمی ورزد، خود به خود در گام نخست، تصور می کند که از چیزهایی خالی شده است. ولی دقیقا همین احساس است که مهم می باشد؛ زیرا وقت آن فرا رسیده است که ما در باره ی اینکه چی هستیم و چه می خواهیم و چه چیزهایی در من، هست و کدامین آرزوها و خواستها و نیازها و غیره برایم ارزشمند هستند و چه چیزهایی بر شادمانیهای من می افزاید و چگونه می توانم به واقعیت پذیری آنها رو آورم، به تن خویش ببندم و غور و تفحص کنم. همچنین بیاموزم و دلیر باشم و بدانم که در باره ی هر چیزی، خودم می توانم با مغز خودم ببندم و تصمیم بگیرم و مسئولیت تصمیماتم را نیز خودم به عهده بگیرم. انسان، هیچگاه از عقاید جور واجور در وجودش، خالی و متروکه نخواهد شد. پرنسیپ سنجشگری و باهمزیستی انسانها به گرداگرد این اصل می چرخد که چگونه می توان گشوده فکر ماند و از عقاید کهنه و متعفن خود گسست و اندیشه های نو و افقهای بکر دیگری را تجربه کرد. مهم اینست که ما، پذیرنده ی افکار نو به نو باشیم و شعور پوست اندازی به سان مار را داشته باشیم. باز ماندن به عقاید اکتسابی و اعتقادات آبا و اجدادی و سنتها و آداب کلیشه ای و دست و پا گیر باعث می شود که آدم، مثل سنگ خارا بشود و لبه های تیز اعتقاداتی اش درست مثل سنگ خارا به زندگی دیگران، آسیب بزنند. و دقیقا چنان اعتقادات خراسانگی بوده اند که تا امروز، نه تنها جامعه ی ما را به فلاکت بدبختیهای توفیق ناپذیر انداخته اند، بلکه حتا به جوامع دیگر نیز آسیب رسانده اند. انسانها می توانند تلاش کنند که مالک اعتقادات خود باشند تا بتوانند با گشوده فکری ای چنان اعتقاداتی به وقتش نیز بگذرند و آزادیهای فردی خود را بچوبند؛ نه اینکه تسلط و نفوذ چنبره ی خوشنمای عقاید و مذاهب و ایدئولوژیها باشند که انسانها را در تملک و اسارت خود بگیرند. در مالک عقیده شدن، هیچکس آزاد نیست؛ بلکه اسپریت که توهم آزاد بودن را دارد. آزادی، هیچگاه به عقیده و مذهب و ایدئولوژی و امثالهم، محتاج نیست؛ بلکه به دلیر و گستاخ بودن برای کنکاو و مجبورازاها و افقهای ناشناخته و تازه ی باهمزیستی و اندیشیدن و ایده آفرینی منوط است. نه تنها تاثیر همین مطالبی که انسانهایی امثال من می نویسند بر دیگران، شاید دهه ها و سده ها بعد، مشخص شود؛ بلکه معاصرینم نیز، چنانچه گشوده فکر و جوینده باشند، از آنها تاثیر خواهند پذیرفت. هدف من از اینهمه نوشتن، حاکمیت بر ذهنیت و وجدان فردی انسانها نیست؛ بلکه یاد آوری انسانها از « **گوهر وجودی و خدایی و آزادمنش خودشان** » می باشد. من بر آن نیستم که کسانی را از حاکمیت تا اندازم تا خودم به حکومت برسم؛ بلکه بر آنم که انسانها از من بیاموزند، چگونه می توان، حاکمیت ناپذیر شد و استقلال خدایی و

فرمانفرمایی شاهنشاهی خود را پاس داشت. در سرزمینی که هر انسانی با مغز خودش بیندیشد و مسئول رفتارها و کردارها و تصمیمات فردی خودش نیز باشد و دلیر در سخن گفتن انگیزنده به فکر باشد، آن جامعه هیچگاه اسیر مستبدین شَبَاد و حقه باز و جانستان و خونریز آنها از نوع بسیار کُلاش الهی اش نخواهد شد. بر ما، ضحاکان الهی حاکمند؛ زیرا کثیری از ما هنوز که هنوز در اعتقادات سنگسان و منجمد خود، غوطه ور مانده ایم.

وقتی چیزی از لحاظ فردی و اجتماعی و جهانی، مسئله ای حاد می شود، آن را ناپستی کتمان یا استتار کرد؛ زیرا کتمان و استتار مسئله به معنای روبرو شدن و سنجشگری و حلّ و فصل کردن آن نیست. با هر مسئله ای بایستی دلاورانه و صریح، رویا رو شد تا بتوان از عواقب کتمانکاریها و استتارگریهای آنانی در امان بود که هنر و استعداد و هوش و نکاویت خود را در پوشاندن و اختفای مسائل دارند. طرح مسائل و اندیشیدن در باره ی چگونه گی فروگشایی آنها به این باز بسته است که هر کدام از ما بفهمیم و دریابیم چه کسانی، پیوسته تقلاً می کنند چه چیزهایی را با ترفندهای رنگارنگ، اختفا و استتار و کتمان کنند. در سرزمین ما، « **رویدادی به نام اسلامیت** »، یکی از مسائل حاد در معنای وسیعش می باشد که بیش از چندین قرن است با انواع و اقسام روشهای توجیهی و تاریکساز و کتمانگری و استتار و امثالهم به تیرنه کردن جلوه های بسیار خشن و آزارنده و خونریز و بلاهتگر آن پرداخته اند و با چنین تیرنه ای نیز به فجاج اجتماعی و منطقه ای و جهانی، شدت دو چندان داده اند. از انگشت شمار استثنای درخشانی که در طول تاریخ ما به وجود آمدند و با گستاخی و رادمندی به سنجشگری اسلامیت پرداختند و حتا دلیریا و ژرفبینیهای خود را با جان خویش پراخت کردند، بایستی اقرار کرد که ما هنوز در سنجشگری اهرمهای خشونت زا و آزارنده ی اسلامیت، تا کنون فقط طفره رفته ایم. پیامد و عواقب چنین طفره رفتنهایی نیز، هجوم هولناک و ویرانگر مدعیان و شمشیر کشان و فونکسیونرهای این مذهب می باشد. ما تا نیاموزیم که با دلیری و رادمندی تام به شناخت اساسی مسئله ی حادّ کشورمان رو آوریم، هیچگاه نیز نخواهیم توانست مسئله ی آزادی و دموکراسی و رفاه و آسایش و آموزش و امثالهم را در سرزمین خودمان، حلّ و فصل کنیم و میلیمتری از جایی که میخوب شده ایم، آنسو تر برویم. مشکل اجتماع ما در کلّ، همان اسلامیت و مدعیان توتالیتر خواه آن هستند. سنجشگری اسلامیت بر خلاف ادعای پوچ و بی معنایی که ورد زبانها می باشد، هرگز به معنای « دین سنتیزی و عرب ستیزی » نمی باشد؛ زیرا نخست آنکه اسلامیت، « دین در معنای تجربیات ایرانیان » نیست؛ بلکه مجموعه ای از شرایع و امریات و منهیات و امثالهم می باشد. دیگر اینکه، سنجشگری اسلامیت به معنای کینه توزی و خصومت با اعراب نیست. فرق است بین انسان و اعتقادات انسان. کسانی که تفاوت بین انسان و اعتقاداتش را نمی دانند، نیک است سکوت کنند. اینهمانی دادن انسان با اعتقاداتش؛ یعنی نفهمیدن تفاوت و اختلاف انسان در تکواریه گی وجودش و آنچه که ذهنیت او را می سازد. این به آن می ماند که من بخوالم به سنجشگری افکار و دیدگاههای فرض کنیم « جان لاک » رو بیارم و ناگهان، کسانی ادعا کنند که سنجشگری افکار جان لاک، همان « خصومت و ستیز کردن با انگلیسیها!؟ » می باشد. چرا ما تفاوت بین نقاش و گلاری دار را نمی فهمیم؟ چرا ما تفاوت بنزین را با موتور نمی فهمیم؟ چرا ما تفاوت نویسنده را با ناشر نمی فهمیم؟ انتقاد از جلوه های خوشنویس و هولناک و بدوی اسلامیت، کجایش به معنای خصومت با اعراب می باشد؟ کجایش؟ آیا در جایی شنیده ایم یا دیده ایم یا خوانده ایم که سنجشگران « مسیحیت » در طول قرنهای گذشته و هنوز نیز با سنجشگری « مسیحیت » به خصومت با مسیحیان رو آورده باشند یا کلیساها و معابد و امثالهم را با خاک، یکسان کرده باشند؟ در سرزمین ما، قرنهاست که اگر فردی یا اشخاصی بخواهند به سنجشگری اسلامیت رو آورند، بلافاصله « ارباب معتم و مقلدان آنها » فریاد وا اسلاما و در خطر بودن بیضه ی مبارک آن را بر سر منابر به عرش می رسانند؛ زیرا نمی خواهند میلیمتری از آنچه که هستند و مرتکب می شوند، تجدید نظر کنند و اندازه ی گلیم خود را بشناسند. سنجشگری اسلامیت از پرسنپهایی « آزادی » می باشد و نه تنها اسلامیت که هر پدیده ای را انسانها مجاز و محقّ هستند به سنجشگری آن رو بیارند؛ زیرا هر چیزی که می خواهد به نحوی با انسان در پیوند باشد، خود به خود انسانها، محقّ بالذات هستند که آن چیز را « ارزشیابی و سنجشگری » کنند؛ ولو نصّ الهی باشد و فقط خیرخواه انسانها.

انسانهایی می توانند مدارایی و دگراندیشی را برشکینند که ذهنیت و روان و شعور و فهمی انعطاف پذیر و نرمخو داشته باشند که با داشتن آرواره های نیرومند و دندانهای قوی و معده ای گوارنده در مغز و روان خویش بتوانند سخت ترین سنگهای عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی و آکادمیکی و امثالهم را تاب آورند و در خود گنجایش دهند و عصارتی ثمر بخش و با ارزش آنها را از آن خود کنند و ابعاد و پوسسته های مُضر و آسیب رسان آنها را از وجود خود، دفع و به کودی برای رشد « **بهگزینیها** » تبدیل کنند. « **تسامح و مدارایی** » را هرگز نمی توان از لحاظ تنوری و سخنرانی و تبلیغ و ترویج و استحکام و تحمیل و تلقین و اماله کردن مبانی اعتقاداتی خود به دیگران در چارچوبهای مذهبی و ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی، تویل و تفسیر و رسمیت داد؛ ولی در پراکتیک و رفتار و معاشرت اجتماعی با تمام نیرو و قدرت و امکانهایی که در دسترس می باشند به سرکوب و نیست و متلاشی و محو کردن « **دیگر اعتقادی و دیگر اندیشی** » مصر بود. « **تسامح و مدارایی** » در کیسه و توبره و چارچوب و ساختمان هیچ مذهب و ایدئولوژی و مرام و مسلکی نمی گنجد که نمی گنجد؛ زیرا واقعیت پذیری « **مدارایی و تسامح** » از پیامدهای پذیرش و رسمیت دادن و سهیم کردن و ارجگراری و حمایت از حقوق « **دگراندیشی** » می باشد که حاضر نیستند به جامعیت و حاکمیت حقیقت دیگری، گردن نهند. اجتماع ما ایرانیان به دلیل نیندیشیدن در باره ی خطاها و معضلات پیچیده ی تاریخی و فرهنگی و همچنین فقدان سنجشگری رادمنش و بی باک، با سبطره یافتن « **حکایت فقهانی** » به یکی از هولناکترین جوامع ضد مدارایی و تسامح و اگر داند شده است و به ستیز و خصومت و کینه توزی با « **فرهنگی** » ایرانیان در مذهب سامی به دلیل همان قضیه ی « **اسماعیل** » به نوعی احساس « **مصطفائی** » و خود برتر بینی « **در قبال دیگر انسانهای کره زمین دارند. کسی که خودش را برتر از دیگر انسانها می داند و احساس « امتیاز و مصطفائی** » دارد، هیچوقت رفتار و گفتار و منش « **مدارگونه و تسامحی** » در برابر دیگر معتمدان و دیگر انسانها نخواهد داشت؛ بلکه حرکتهاش همواره با خشونت و زورگری و اجحاف و ستم و ترور و ارباب آغشته می باشند. جایی که الاهان سامی، خونریزی را بیسنند، مطمئن باشید که بنده گان چنان الاهانی، خون ریزترین انسانهای زمینی خواهند شد. الاهان سامی، انسانها را در تمامیت و تنوع وجودیشان دوست نمی دارند و به آنها مهر نمی ورزند. به همین دلیل نیز، خونریزی را ترویج و تقدیس می کنند. وحشتناکترین بخش مذاهب سامی، همین است که تک الهی بودن آنها، الوالامری و مطلق جباری و حاکم مستبد شدن مومنان آنها می باشند. هیچگونه رابطه ی دوستی و همبازیگری بین الاهان سامی و انسان، وجود ندارد. آنها قاهر و خالق و نسخه نویس هستند، انسانها نیز بنده و ذلیل و ظلوم و جهول و تابع. تفکر پویا و انگیزشی، هیچ معنایی در چارچوب این مذاهب ندارد که ندارد. مشکل اسلامیت با انسانها اینست که نمی تواند « **وجدان خویشا فریده** = دین فردی » را برتابد؛ زیرا در « **دین فردی** = وجدان خویشا فریده »، اهرم متلاشی کننده ی مبانی اعتقاداتی اسلامیت همعقیده خواه را می بیند که در راستای اقتدار و آتوریته زُدایی از الوالامری حکام مذهبی است. اساس سنجشگری رادیکال من و انسانهای امثال من از مبانی اعتقاداتی اسلامیت، درست بر سر همین مسئله ی « **وجدان خویشا فریده** = دین فردی » می باشد. در نظر بگیرد یک ساختمان مثلا سه طبقه را. اگر در هر کدام از طبقات این ساختمان، فرض کنیم پنجاه خانوار با پنجاه مرام و مسلک و مذهب و عقیده و غیره و ذالک، سکونت داشته باشند، حقّ مسلم تک، تک این خانواده هاست در نوع آرایش ساختمانی که در آن می زیبند، رنگ و بوی هویتی خود را آشکار کنند و ببینند و در کنار دیگران مسالمت آمیز زندگی کنند. اسلامیت به چنین چیزی اعتقاد ندارد و آن را به رسمیت نمی شناسد. مومنان و مروجان و شمشیر کشان اسلامیت می گویند، شماها به هر چیزی نیز که اعتقاد دارید، داشته باشید؛ ولی اعتقاداتتان را از داخل چهار دیواری خانه تان نباید، بیرون بیارید و بدانسان پدیدار شوید که اعتقاداتتان هستند؛ زیرا من، حاکم و « **حقّ مصطفایی** » بر شماها دارم. با همین توهم خانتانوسز هست که انسان، هر گاه از بیرون به سراسر آن ساختمان سه طبقه نگاه می کند، می بینیم که فقط سبز یا سیاه پوش می باشد و بر سراسر آن نیز نوشته شده: « **لا اله الا الله، محمدا رسول الله** ». ولی « **پرسنپ مدارایی و تسامح** » بر این مدار می چرخد که هر کدام یک از آن خانوارها، محقّ و مجاز باشند آپارتمان خودشان را به رنگ اعتقادات و مذاهب و آداب خود داشته باشند و بخشی از موزائیک رنگارنگ آن ساختمان سه طبقه به حساب آیند؛ طوری که وقتی دیگران از بیرون به ساختمان، نگاه می کنند، بتوانند رنگ آمیزی متنوع آن را به عیان ببینند؛ نه اینکه مومنان به یک مذهبی با راه انداختن گیوتین گردن زنی و شمشیر کشیهای ذولفقاری و اعدامهای شبانه روزی و ترورهای جنون آمیز، ادعای مصطفایی کنند و بعدش بنشینند در رسانه های تاق و جفت خود و بر سر منابر وجدانوسوز با دروغ و ریا و شرارت تام از « **مدارایی و تسامح** » سخن بگویند. در مذاهب سامی از تنها چیزی که بویی به مشام نمی رسد، همان « **تسامح و مدارایی** » می باشد. آنچه در جهان مسیحیت به نام « **تولرانس** » از

آن، سخن می رود، محصول تلاشهای جنبش بسیار کهن « هومانیزم » است که ریشه اش در کوششهای بی دریغ هنرمندان و فیلسوفان و متفکران و حقوقدانان و نویسنده گان و دانشورزان و پیکرتراشان و نقاشان و شاعران و موسیقیدانها و امثالهم می باشد.

مسئله ی اعتقاد داشتن به چیزی، حال هر چیزی که می خواهد باشد، در آرزوها و امیدها و تخیلات و انتظارات و غرور و کرامت و شرافت و شرم انسانها به نحوی اسرار آمیز، ریشه های تاریک دارد و در واقعیت زندگی آنها، نقشی پراکنجی - زیستی ایفا می کند. وجود انسان، مثل خاک مزرعه ای می ماند که انواع و اقسام بذر اعتقادات از خرافی ترین بگیریم تا دانشگرترینها در آن می رویند و می بالند. درست مثل گندم و جوئی که می کاریم؛ ولی در جوارش بسیاری از علفهای هرز نیز می رویند. اینکه اعتقادات آدمی، چگونه و چطور می توانند هم او را در مسئله ی « زندگی فردی و اجتماعی اش » یاور باشند؛ هم موانعی آزرده و مخرب باشند در برابر رشد شعور و فهم و پرورش خودش و دیگران؛ بحثیست به قدمت تاریخ تفکر. سنجشگری اعتقادات حاکم بر ذهنیت مردم یک سرزمین از ابعاد مذهبی اش بگیریم تا خرافی و غیره و ذالک، بایستی همانند روش باغبانی باشد. به این معنا که ابعاد دست و پا گیر دار اعتقادات را سنجشگری می کنیم و ابعاد ارزشمند و بار آور آنها را می پرورانیم. اساس و پرنسپ تفکر سنجشگر و بار آور، یک « کوشش باغبانی » می باشد؛ نه جنگ و جدال تخریبی - انهدامی. اینکه مردم ما از آخوند جماعت متفردند و حثاً میلیونها جوک و لطیفه و غیره و ذالک در باره ی صنف آخوند جماعت می سازند و هر روز به ریش آنها می خندند، حادثه ایست که در سطح اعتقادات مردم؛ رخ می دهد و کاری به اعماق اعتقادات آنها ندارد. درست مثل بادی که بر سطح دریا می وزد و امواجی کوتاه و بلند ایجاد میکند؛ ولی دریا، همچنان سر جایش ایستاده است. مشکل مردم ایران را در معنای وسیع اعتقاداتی و رنگارنگی آنها با سطره خواهی طیف حکومتگران فقهاتی و بی عمامه، نیابستی یکسان گرفت. مسئله اینست که تمام مردم ما در یک تور اعتقاداتی بخشی از مردم ایرانزمین از لحاظ شمارش آماری به طور کلی، اسیر مانده اند. انتقاد از مبانی اعتقاداتی صیادان حاکم به معنای پشت پا زدن مردم به اعتقادات فردی - فونکسیونالیستی خودشان نیست. ما بایستی بتوانیم ساختمان نامرئی آن مناسباتی را دریابیم و بفهمیم که فرد، فرد انسانها در شبکه ی اعتقاداتی حاکم بر مناسبات اجتماعی - فرهنگی با آن، رابطه ایجاد می کنند و از آن، تغذیه می شوند.

اگر ترمینولوژی و بیوگرافی مفهوم خدا را بررسی کنیم؛ آنها از نخستین تصویری که انسانهای جوامع مختلف داشته اند تا آنچه که امروزه، تئولوگها و فیلسوفان تلاش دارند آن را صرفاً در معنایی بسیار متعالی و گسترده و فراکلیهانی و امثالهم باز اندیشند، متوجه می شویم که در فراسوی تمام آن تصاویر و شکلها و تصوّرات و تمثّلهای و نقاشیها و حکاکلیها و غیره و ذالک، چیزی نامرئی و نامتشخص وجود دارد که در هیچ قالب و مفهومی نمی گنجد و همواره از سراسر آن چارچوبهایی سرشار می شود که انسانها می خواهند چنان چیزی را در درون آن، میخکوب و ثابت نگاه دارند. در سرزمین ما نیز « تصویر سیمرغ گسترده پر » تلاشیست برای پاسخ دادن به پرسشهای باهمزیستی و معنادمی به زندگی انسانهای گرد آمده در یک محیط گسترده و مشخصی به نام ایرانزمین در معنای فرهنگی اش. ناگفته نماند که در تصویر خدا، هر ملتی می تواند هویت باهمستان خودش را بیافریند. الله، هویت کلیدی اقوام عرب را رقم می زند. یهوه، هویت کلیدی اقوام سامی را رقم می زند. پدر آسمانی، در هویت کلیدی ناسیونالیستی / مذهبی ملت‌های باختری نقش اساسی دارد. زئوس، هویت یونانی را رقم می زند. سیمرغ نیز، هویت اقوام و ملت‌ها و قبیله ها و غیره و ذالک ایرانیان را رقم می زند. در نظر داشته باشیم که « تصویر سیمرغ » به معنای انکار الاهان و اعتقادات قوم مشخصی نیست با اینکه به کرسی نشاندن الاه قومی واحد بر اقوام دیگر؛ یعنی همانند کاری که با الله دارد می شود و می خواهند به زور گشتار و خونریزی و ترور و امثالهم، آن را بر ذهنیت و روان دیگران استقرار و حاکم کنند. اصلاً همین شعار : « لا اله الا الله »، خودش به تنهایی رسواگر خشونت استبدادی و عدم پذیرش دگر اندیشی و دگر اعتقادی می باشد. در حالیکه « تصویر سیمرغ »، گسترش و بازگشایی دامنه ی پذیرنده گی دگر اندیشی و نگاهبانی از جان و هستی دیگران می باشد؛ یعنی دقیقاً بر خلاف اصول و مبانی مذاهب سامی که شرط پذیرش را پشت پا زدن به اعتقادات خود و ایمان آوردن و اعتراف و اقرار کردن به اراده و مبانی اعتقاداتی مذهب رسمی و حاکم و الاه خود می دانند. عالیترین فرمی که ما از تصویر سیمرغ داریم همان « منطق الطیر » عطار نیشابوری می باشد. در هیچ کجای کتاب نمی بینیم که مثلاً، هُدهُد بایستی به طوطی، استحاله پیدا کند و در آن ذوب شود یا پرندۀ ای به پرندۀ دیگر، متغیّر شود یا اینکه همه در یکی، ذوب شوند؛ بلکه هر کسی، همانی هست که وجود دارد فقط در باهمستان با یکدیگر است که « سیمرغ وجود خود » را می یابند؛ آنها در جست - و - جو. یعنی اینکه؛ خدا در پروسه ی جست - و - جو باهمستان انسانها، یافته می شود؛ نه در حاکم و آمر شدن خدای فرقه ای و معتقدان آن بر سرنوشت دیگر آحاد یک سرزمین، مثل الله و مسلمانان که کلا در تضاد و خصومت با پرنسپ باهمستان انسانها در پذیرش هویت منحصر به فرد بودن دیگران می باشند. برای همین نیز هست که در اسلامیت، ایمان داشتن به الله و رسول و کتابش با پشت پا زدن به تمام آنچه که خود انسان بالذات هست، پیش شرط مسلمانی و کسب امتیازات عقیدتی مومنون می باشد. در حالیکه در تصویر سیمرغ، فقط « جان و زندگی » می باشد که معیار پذیرش و نگاهبانی از دیگران هست بدون آنکه به زبان و رنگ پوست و مقام و نژاد و اعتقادات و خدایانشان توجه شود. یعنی اینکه، سیمرغ در پذیرفتن دیگری به بازگشایی آنچه که وجود گوهری خودش هست، همواره می افزاید تا بتواند در پذیرفتن دیگران، خرسندی و شادمانی و خوشی و رفاه و امنیت و آسایش آنها را بیشتر فراهم کند. سیمرغ، معلم و آمر معروفه و مکروه نیست. هیچ رسولی و کتابی نیز ندارد. هیچ جنت و جهنمی نیز ندارد. هیچ روز مکافات و جزایی ندارد. سیمرغ، اصل و پرنسپ خود زندگیست بدانسان که پدیدار می شود؛ نه بدانسان که متصور و متعین از قبل می شود. این یک تفاوت و تضاد بسیار عمیق و تکانه‌دهنده ی ایرانی از مفهوم و تصویر خدا با تصاویر و مفهوم الاه در مذاهب سامی و نوری می باشد. اینکه مردم ما از کهنترین ایام در ادبیات شفاهی و کتبی و روایتی و قصه ها و حکایتها و متلها و دیوان اشعار و مینیاتورها و فرشها و گلیمها و غیره و ذالک می آیند و تصویر سیمرغ را به شکل « پرندۀ ای همانند طاووس » می نگارند و توصیف می کنند، تلاشیست برای مصور کردن و تهیم آن پرنسپی که زندگی و هستی می باشد. یا به عبارت دیگر، همان خدا در چهره های نامتعارف و رنگارنگ و ناهمگون خود. ایرانی بی شک، تصویری را که از سیمرغ داشته است، تصویری بوده که با خیالات و رویاها و آرزوها و آرمانها و تجربیات بی واسطه اش از « باهمستان زندگی در کنار یکدیگر » در مخیله ی خود، پروریده و تا آنجایی که در امکانهای هنری و استعدادی و غیره و ذالک احداث بوده، ساهی کرده که تصویری گویا از آن برای همگان بیافریند. اینکه می بینیم نقاشیهای مینیاتوری ایرانیان در مصور کردن اغراق آمیز دختران بسیار زیبا با لباسهای آنچنانی همانند طاووس بال گسترده متمایل هستند، همه و همه از شیرازه ی آن آرمانها و آرزوها و ایده الهایی حکایت می کنند که ایرانی از تصویری به نام « خدا = مجهول جویشی / انگیزشی » در ذهنیت و روان خود داشته است. برای ایرانی، خدا؛ اصل و پرنسپ مادینه گی کیهان می باشد که زاینده و مهر ورز و مادر هست.

شوربختی تاسف انگیز اجتماع ایرانی این جاست که روشگران اسلامیت تا همین امروز در ایرانزمین، تمام استعداد و هنر و فهم و شعور خود را به جای استقلال فکر و تلاش برای پرنسپیزایی و اصل پروری، صرف توجیه و تحریف ابعاد نظری و رفتاری متوکلان شمشیر کش اسلامیت می کنند و با چنین کاری به تمام آن تلاشهایی آسیب می زند که میخوانند مثلاً « معنویت آفرین » باشند. از گنجهای بسیار بزرگ و شایان نگوشت آنها اینست که برغم تمام ادعاهای خیرخواهی که برای فرض کنیم مسلمانان دارند، تصور می کنند سنجشگران اسلامیت از تاریخ و پیچ و خمهای اسلامیت، نامطلع هستند. از دیدگاه چنین طیفی، هر چیزی که به تائید و تصدیق و توجیه « حقیقت الهی اسلامیت » بینجامد، آن چیز عالی و معرکه است. هر انسانی نیز کلامی بر زبان براند که در راستای مثلاً حقیقت مسلمانان باشد، آن انسان، فیلسوف و متفکر و دانا و فلان و بیسار می باشد و اگر حرفی خلاف مبانی حقیقت آنها (= اسلام و قرآن و رسول الله) بزند، آدم بیسوات و نادان و جاهل و فلان و بیسار می باشد. آنان خیر ندارند که دیگر اندیشان در سنجشگری اسلامیت به این دلیل، بی مهابا و رادیکال می باشند؛ زیرا نمی توانند خود را فریب دهند و به « توجیهات عقلانیتی » برای چیزی رو آورند که « فاقد عقلانیت » می باشد و از لحاظ پرنسپیی در تضاد با عقلانیت بشری می باشد. این گونه اشخاص با کنتمنکاریها و توجیه گریهای خود، بیشتر اعصاب و رادیکال بودن دگر اندیشان را تهییج و تحریک می کنند به جای آنکه تلطیف کنند. تک، تک روشگران اسلامیت بایستی بیابند رادمشانه با زبانی شفاف بگویند که من مثلاً از اسلامیت، این چیزهایی را برمی گزینم که تخریبی و بهمنشی مسلمانان را می توانند پرورش دهند. با آن بخشهایی که تحجر بدویت عرب را در خودشان ذخیره دارند و پوسته ی اسلامیت می باشند، وداع می کنم و با سنجشگری علنی و رادیکال آنها می کوشم که چنان پوسته های زخم و آسیب رسان به باهمستان انسانها را به عنوان کودی برای رشد آن بهمنشی و بالنده گی معنویات رفتاری در نظر بگیرم و سنجشگری آنها همانا کودسازی آنهاست برای چیزی با ارزشتر و شایان ستایش. ولی تمام روشگران اسلامیت، دروغ می گویند و با دروغنویسیها و دروغگوییهای خود فقط تیشه به ریشه ی تمام آن نظراتی می زند که خودشان گمان می کنند، با تکیه به آنها می توانند اسلامیت را در انظار دیگران، لطیف و ستودنی و دلربا جلوه دهند. واقعیت و حقیقت هر دینی / مذهبی / ایدئولوژی / مرام و مسلکی / نظریه ای را نیابستی فقط در پروسه ی تاریخ زایش و روند دگر دیسیهای جستجو کرد و به تیرنه ی آن کوشید؛ بلکه در رفتارها و گفتارها و منشها و اندیشه های معتقدانش نیز بایستی جست و جو و قضاوت کرد. آیا اسلامیت، چیزی سواً واقعیت پدیدار شده ی رفتارها و گفتارها و نوشتارهای مسلمانان می باشد؟ من می گویم نه! اسلامیت همانیست که مسلمان جماعت بر شالوده ی آن می زبید و شایسته ی سنجشگری آشکار و

صریح و کاملاً برهنه در گفتار و نوشتار می باشد؛ زیرا در تضاد با « باهمستان انسانها هست. به نظر من، روشگراگان اسلامیت بایستی یک بار در آینه ی وجدان فردی خودشان به سنجشگری اعتقادات فردیشان رو آورند و با دلیری اذعان کنند که مایل هستند در بازه ی مُعضل ایمان و پرسش خدا بیندیشند بدون آنکه بخواهند آن مُعضلات بشری را در بستر بدویت آغازین خود میخکوب کنند و از دریچه ی تنگ و آزارنده و بسیار سطحی مذهب و الیه قومی خاص به چندان و چون آنها بپردازند. « خدا و دین » را می توان اندیشید بدون وابسته بودن به گرایشی مذهبی یا ایدئولوژیکی و امثالهم؛ زیرا خدا و دین، معضلاتی بشری می باشند؛ نه قومی و فرقه ای. حتّاً بی خدایی نیز خودش معضل بشریست؛ نه حزبی و طبقاتی و ایدئولوژیکی و فرقه ای و سازمانی و گروهی و امثالهم.

ملتی که شیوه های نبرد با قدرتمداران بی لیاقت و فرّ را در « اسب تازیهای خود » می داند، آن ملت در کوتاه مدت از تمام حاکمان زورگو و مستبد و خونریز و قدرت پرست، حتّما شکست خواهد خورد و مقهور اراده ی مستبد آنها خواهد شد. نبردی که از هنر آهسته پیمایی ستر؛ ولی پیوسته هدفمند رفتن نیاموزد و به خود نیاید، نبردی بی فرجام و فرسایشی خواهد بود. بیش از صد سال است که ملت ایران با حکومتها و دولتهای مختلف حاکم بر اجتماع از راههای مختلف فقط « اسب سرکش طغیانها و قیامها و انقلابهای خونین خود » را چهار نعل تازانده اند و در کوتاهترین مسافت رفته از پا در آمده اند. جایی که ما هنر « نبردها و پیکارهای خود » را با « مستبدین آشکار و پنهان و بالقوه و بالفعل » هنوز نمی دانیم، نیک است از هر گونه صف آرایی حساب ناشده پر هیز کنیم؛ زیرا تمام آن نیرو و انرژی را به هدر خواهیم داد که در « پیکارهای حسابشده و هدفمند و نتیجه بخش » می توانند بسیار مثمر ثمر شوند. پیکار بیست و هفت ساله ی مدعیان اپوزیسیون حکومت فقهاتی از برونمرزیها گرفته تا درونمرزیها نتوانسته است تا امروز به پیش پا افتاده ترین « حقوق انسانی افراد » دست یابد؛ چه رسد به آنکه بخواهند حقوق فردی و اجتماعی و منطقه ای و جهانی مردم را نیز تامین و تحصیل کنند. دیرپایی استبداد فقهاتی بر ایرانزمین از پیامدهای بی نتیجه و ناهدفمند مبارزه ی کور کردن بر علیه ی دیواره ی سخت شونده و سمنتی حکام بی لیاقت، ریشه می گیرد. مبارزه ای که خاصیت آبپاشی داشته باشد، فقط می تواند به سمنت استبداد، فُطر ضخامت و در همفشرده گی و صخره سان شدنش را استحکام بیشتر بدهد به جای آنکه آن را بفرساید و نم نم، ریشه کن کند. « نبرد و پیکار بر ضد ولایت فقهاتی » می بایستی از همان روز نخست بر گرداگرد « سه اصل کلیدی و مهم » می چرخید و تمرکز می کرد تا امید مردم به تحولات ریشه ای و بار آور در دامنه ی حکومت فقها امکانپذیر شود. آن سه اصل اینها می باشند که هنوز هیچ گرایش مثلاً سیاسی و اپوزیسیون بر پرنسب بودن آنها متأسفانه استنعار توأم با هوشیاری و ژرفبینی و عاقبت اندیشی ندارد: ۱- قداست مطلق جان و زندگی و لغو حکم اعدام ۲- لغو پسوند اسلامیت و امثالهم از نام ایران. ۳- لغو شرایع اسلامیت که به نام قانون اساسی به ملت ایران، تحمیل و تلقین و اماله شده است. تلاش برای واقعیت پذیر کردن این سه اصل کلیدی می تواند راههای « دگرگشهای مسالمت آمیز و بدون خشونت » را در ایرانزمین، هموار کند و نیروها و تلاشگران آزادی و روشنگری را در تمام دامنه های تصوّر شدنی، مددکار باشند. ولی تراژدی و فاجعه ی ایرانزمین تا امروز همین می باشد که هر گرایشی فقط در فکر « حکومت و غالب کردن اهداف و مرام و مسلک » خود بر وجدان و سرنوشت مردم ایران به طور کلی بوده است و همچنان می باشد. حکومت فقهاتی، استبدادی دیرپا خواهد داشت تا زمانی که « خوبترین خوبان ما »، بدر شعور و فهمشان، شکوفا شود. ملت نیز به آنچه که « دیر پاید »، به وجودش عادت خواهند کرد؛ ولو شبانه روز با گستاخی و تنفیری هولناک از وجودش بنالند و شاکمی باشند. ///

درفش کویانی



<http://derafsh-kaviyani.com/parsi/>